

بخش دوم

شاهنشاهی هخامنشی

گفتار نخست

کوروش بزرگ

کوروش - که به حق باید بزرگ‌ترین مُصلِح تاریخ بشر نامیده شود - هم از جانب پدرش شاهزاده بود و هم از جانب مادرش. پدرش کام‌بوجیه پور کوروش پور چیش‌پیش از نوادگان هخامنش بود که زادبرزاد بر قبایل پارسی پادشاهی کرده بودند؛ مادرش مُندَنَه دختر اَشْتِیاگ پور هوخسْتَر پور خسْتَرِیْتَه پور فرَوَرْتِیش بود که زادبرزاد بر قبایل ماد پادشاهی کرده و نخستین شاهنشاهی ایران را تشکیل داده بودند. از این نظر کوروش اصیل‌ترین فرد روی زمین و برآمده از پاکترین خاندانهای ایرانی شمرده می‌شد که هم پارسیان و هم مادیان به اصالت و برتری او معترف بودند. او نابغه‌ئی پرشفقت و انسان‌دوست و سازمان‌دهی چیره‌دست بود. او پس از پیروزی بر اَشْتِیاگ همهٔ اعضای خاندان سلطنتی و رجال کشوری و لشکری ماد را مورد بخشایش و نوازش قرار داد و به این وسیله رؤسای قبایل ماد را منت‌گزار و فرمان‌بردار خویش ساخت. او نه مثل شاهان میان‌رودان دست به کشتار و غارت زد و نه به سربازانش اجازه داد که به جان و مال رعایای شاه مغلوب دست‌درازی کنند. او از جنگجویان ماد و پارس ارتش کارآمدی تشکیل داد و به کمک آن در خلال سالهای آینده سرزمینهای ایرانی‌نشین در سغد و خوارزم و باختریه که از قلمرو شاهنشاهی ماد بیرون مانده بودند را ضمیمهٔ قلمروش کرد، و به این سان سراسر فلات ایران را برای نخستین بار در تاریخ زیر یک پرچم درآورد و شاهنشاهی پهناور هخامنشی را تشکیل داد. ترتیباتی که کوروش برقرار کرد مادیان و پارسیان را از نظر حقوقی و منزلت اجتماعی همتای یکدیگر قرار داد به گونه‌ئی که در همهٔ امور از امتیازات متشابه برخوردار بودند، و امور کشور شاهنشاهی را با اشتراک مساعی یکدیگر به پیش می‌بردند. این همسانی و تساوی منزلتها را چندی پس از کوروش و در زمان داریوش می‌توانیم در نقوش بازمانده بر دیوارهای تخت‌جمشید ببینیم.

۱. تسخیر کشور لیدیّه توسط کوروش بزرگ

در سال ۵۴۷ پم، و زمانی که کوروش در نقاط دوردست شرقی فلات ایران در رفت و آمد بود تا آن‌دسته از امیران محلی که تا کنون بیرون از قلمرو شاهنشاهی مانده بودند را تشویق به پیوستن به شاهنشاهی کند، دست‌اندازی «کروسوس» شاه لیدیّه به مرزهای غربی ایران در

کت پتوکه (واقع در شرق اناتولی) آغاز شد. کروسوس به دنبال برافتادن سلطنت ماد به فکر دستیابی بر زمینهای شرق رود هالیس افتاد، و در این سال بخشهایی از شرق اناتولی را که ایرانی نشین بود و ساکنانش را قبایل گوم مری تشکیل می دادند متصرف شد. هرودوت می نویسد که کروسوس پیش از این لشکرکشی با خدایش مشورت کرد، و هیأتی را با هدایای گرانبها به یونان نزد «آپولون» (خدای آتن) فرستاده از او نظرخواهی کرد که آیا اقدام به جنگ با ایران به صلاحش خواهد بود یا نه! و خدا به توسط کاهنان به او وحی کرد که اگر سپاهش را به جنگ شاه ایران بفرستد دولت بزرگی را واژگون خواهد کرد.^۱ او پس از دریافت پاسخ مساعد خدا که به معنای وعده یاری بود به کت پتوکه لشکر کشید. هدف او از لشکرکشی به کت پتوکه تحریک کوروش به جنگ با خودش بود، و طبق وعده ئی که خدایش به او داده بود پیروزی بر کوروش را یقینی می پنداشت و نابودی کوروش را حتمی می دید.

جنگ ایران و لیدیّه که آغازگرش شاه لیدیّه بود بی خواسته کوروش گریزناپذیر شده بود. کوروش پس از فراغت از امر سرزمینهای شرقی، پسرش بردیه را در باختریه و پسرعمویش ویشت اسپه را در پارت نشانده و به پاسارگاد برگشت و برای لشکرکشی به شرق اناتولی آماده شد. او سپاهیان ایران را برداشته به همدان رفت، و با عبور از گذرگاه جلولا و زیر پا گذاشتن خاک آشواز راه اربیل و شهرزور و گذشتن از سرزمین حران، به حلب (در شمال سوریه کنونی) رفت و از آنجا وارد کیلیکیه در جنوب اناتولی شد. کیلیکیه یک سرزمین کهن آریایی نشین بود و روزگاری بخشی از امپراتوری خیتا را تشکیل می داد. شاه کیلیکیه به پیشواز او آمد و کشورش را داوطلبانه ضمیمه شاهنشاهی کرد، و سربازانی نیز در اختیار کوروش نهاد. کوروش از کیلیکیه رهسپار کت پتوکه شد. هدف کوروش از این لشکرکشی نه تسخیر لیدیّه بلکه آزادسازی سرزمین ایرانی نشین کت پتوکه بود. شاه لیدیّه نیز پس از آنکه پیکهائی به اسپارت و بابل و مصر فرستاده از شاهان اسپارت و بابل و مصر تقاضای کمک برای مقابله با خطر کوروش کرد با شتاب خود را به کت پتوکه رساند. در نبردی که در دشتی در جنوب غرب آنکارای کنونی در گرفت کروسوس شکست یافته به «ساردیس» گریخت. کوروش او را دنبال کرد. در نزدیکی ساردیس سپاهیان کروسوس با او مقابله کردند. او آنها را شکست داده خود را به ساردیس رسانده شهر را در محاصره گرفت. کروسوس به امید رسیدن نیروهای امدادی از مصر و اسپارت و بابل پایداری ورزید؛ ولی این پایداری بیش از دو هفته دوام نیاورد. حصارهای استوار ساردیس توسط سپاهیان کوروش در هم کوبیده شد و

ساردیس تصرف شد. کروسوس ناچار تسلیم کوروش شد و کلیدهای خزاین سلطنتی را به او سپرد (سال ۵۴۵ پ.م).

هرودوت می‌نویسد که چون کروسوس به اسارت درآمد، کوروش به او گفت: «ای کروسوس! چه کسی به تو مشورت داد که برضد من وارد جنگ شوی و به کشور من تجاوز کنی، حال آنکه می‌توانستی با من دوست شوی و از یاری من برخوردار گردی؟» کروسوس پاسخ داد: «هرچه شد از بخت بلند تو بود، و ناسازگاری بخت با من کرد آنچه کرد. خدای یونانی‌ها مرا تحریک به جنگ کرد و مسبب این جنگ کسی جز او نیست؛ وگرنه انسان باید دیوانه باشد که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران پدرانشان را دفن می‌کنند و در جنگها پدران باید فرزندانشان را دفن کنند. هرچه اراده خدایان بود گزیری از آن نبود.»^۱

روایت‌های یونانی می‌گویند که کوروش ابتدا تصمیم گرفت که کروسوس را با نشاندن بر روی خرمن آتش اعدام کند، و وقتی او را بر روی صفت بلند چوبین نشانند و آتش در چوبها افکندند پشیمان شد و او را مورد بخشایش قرار داد و به یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد. ولی این سخن نمی‌تواند درست باشد، زیرا سوزاندن انسان در دین ایرانی از مُحَرَّمات اکیده بوده است؛ و در همه تاریخ ایران حتی یک مورد از ارتکاب چنین عملی گزارش نشده است. به نظر می‌رسد که کروسوس خودش تصمیم گرفته بود که با خویشتن همان کند که پیشترها شاه آشور (زمانی که نینوا را هوشتر گرفت) با خودش کرده و خود را در آتش سوزانده بود؛ و پیش از آنکه کروسوس موفق به این خودکشی شود کوروش سر رسید و او را نجات داد. روایت‌های یونانی نیز تأکید می‌کنند که پیش از آنکه آتش به کروسوس رسیده باشد کوروش دستور داد او را از آتش برگرفتند. کروسوس از آن‌پس به یکی از وفاداران به کوروش تبدیل شد (روایت‌های یونانی، لاف‌زنانه، می‌گویند که او اندر زگر کوروش شد).

با پیروزی در این جنگ، کشور لیدیّه ضمیمه شاهنشاهی شد و سراسر خاک کشوری که امروز ترکیه نامیده می‌شود در درون قلمرو شاهنشاهی قرار گرفت و مرزهای دولت شاهنشاهی به دریای ایژه رسید. در آن زمان علاوه بر کشور لیدیّه که حدود یک چهارم از کشور ترکیه کنونی را شامل می‌شد سواحل جنوب غرب اناطولی نیز در دست قبایل یونانی بود که چندسده پیشتر به این ناحیه کوچیده بودند. ایرانیها این سرزمینهای یونانی نشین را «ایونیّه» نامیدند. بقیه خاک اناطولی که شامل بیش از دوسوم ترکیه امروزی بود نیز در دست اقوام دیرینه آریایی (خیتایی، ارمینی، سکایی و میتانی‌های نیاکان کردهای امروزی) بود.

یونانیان آن سوی ایژه که بیم لشکرکشی کوروش را داشتند هیأتی را به نزد کوروش فرستادند و به او ابلاغ کردند که اگر چنین قصدی داشته باشد مردم برای مقابله با او آماده‌اند؛ و کوروش خندید و گفت: «من با مردمی که هنرشان جز این نیست که در میدانهای شهرهایشان گرد هم بیایند و برای همدیگر داستانهای دروغ بیافند کاری ندارم.»^۱ و به آنها اطمینان داد که با سرزمین اصلی یونان در آن سوی ایژه کاری نخواهد داشت. کوروش سپس نماینده‌ئی را در ساردیس منصوب کرد و خزاین سلطنتی لیدیه را به او سپرد و بدون آنکه مالی از مردم لیدیه بگیرد یا دست به غنیمت‌گیری بزند یا چیزی از کاخ کروسوس بردارد سپاهش را برداشته به ایران برگشت. او کروسوس را نیز به‌عنوان مشاور (و به‌نوشته‌های یونانیان: اندرزگر) با خود به ایران برد.

خاندان سلطنتی لیدیه دست‌نخورده باقی مانده به تبعیت ایران درآمدند ولی کشورشان به یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد، شهریاری لیدیه را کوروش به هارپاگه (از بزرگان ماد) داد، و خاندان هارپاگه برای همیشه در این نقطه از اناطولی جاگیر شدند. جزایر یونانی‌نشین دریای ایژه در مدت کوتاهی داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند، و امیران شهرهای یونان در آن سوی آب نیز به دستور خدایشان - اپولون - نسبت به ایران ابراز اطاعت کردند. درهای ارتش ایران نیز بر روی یونانیان باز شد تا به‌عنوان سرباز مزدور وارد خدمت شوند؛ و یونانیان که از دیرباز به مزدوی برای ارتش مصر عادت کرده بودند گروهاگروه وارد ارتش ایران شدند. این وضعی بود که تا پایان دوران شاهنشاهی هخامنشی ادامه یافت. درهای ایران نیز بر روی هنرمندان و اهل حرفه باز شد، و بسیاری از یونانیان در جستجوی فرصت‌های شغلی بهتر و درآمد بیشتر روانه ایران شدند. اینک جهانی تازه شکل گرفته بود که اقوام و ملل شرق و غرب جهان را به یکدیگر نزدیک و با هم آشنا می‌کرد.

۲. اوضاع بابل در زمان به‌سلطنت نشستن کوروش بزرگ

در آغاز سده ششم پم دامنه‌های قلمرو بابل به گسترده‌ترین حد خود رسید. نَبُوخَد نَصَّر دوم - داماد شاه ماد و نیرومندترین شاه خاورمیانه - در صدد تمرکز کامل قدرت سیاسی و ایجاد یک وحدت دینی با تحمیل پرستش خدای بابل در همه سرزمینهای امپراتوری برآمد و در این راه با مقاومت‌های شدیدی روبرو شد. این شاه پر قدرت که ۴۳ سال (از ۶۰۴ تا ۵۶۲ پم) بر امپراتوری وسیعی حکومت کرد، مراحل نخستین اهداف وحدت‌گرایانه‌اش را با سرکوب

آزادیهای دینی، تخریب معابد و ممنوع کردن اجرای مراسم دینی اقوام زیر سلطه و اجبار مردم به پرستش خدای خودش - که تنها خدای برحق می‌پنداشت - تأمین کرد. اقوامی که حاضر به دست‌برداری از پرستش خدای قومی‌شان نبودند با کیفر سخت نَبُوخَد نَصْر روبرو شدند. یک نمونه از اقوام سرکوب‌شده مردم یهودا بودند که تا سده هشتم پم زیر سلطه مصر می‌زیستند سپس به زیر سلطه آشور رفتند، و سرانجام به عنوان میراث آشور در زیر سلطه دولت بابل قرار گرفتند.^۱ یهودیان در برابر فشارهای نَبُوخَد نَصْر برای تغییر دادن دینشان و دست برداشتن از خدای قبیله‌ی‌شان مقاومت نشان دادند، و مورد خشم نَبُوخَد نَصْر واقع شدند. نَبُوخَد نَصْر طی لشکرکشی به اورشلیم پس از کشتار اعضای خاندان سلطنتی اسرائیل، بقایای رهبران دینی و سیاسی آنها را با خانواده به بابل کوچانده آنها را تبدیل به بردگان خویش کرد، معبد اورشلیم را ویران و پرستش خدای قومی یهودان را ممنوع اعلام کرد.^۲

نَبُوخَد نَصْر که نماینده و پیامبر خدای خودش بود و لقب «پیامبر پیروزمند» داشت، پرچم تبلیغ دین بر دوش گرفته با همه ادیان موجود به مبارزه برخاسته بود و تصمیم داشت که همه را به عنوان ادیان باطل به نابودی بسپارد، و دین خودش را که تنها دین برحق می‌پنداشت جایگزین آنها سازد.

پس از مرگ نَبُوخَد نَصْر که در مهرماه ۵۶۲ پم اتفاق افتاد اقدامات همه‌جانبه کاهنان و

۱- قبایل اسرائیلی شاخه‌ی جداشده از قبایل بزرگ‌تری بودند که در زمانی از هزاره دوم پم از بیابانهای فرات جنوبی در سرزمین کلدنه (جائی که اکنون نجف و کوفه است) به بیابانهای اردن کنونی مهاجرت کردند که در آن زمان در قلمرو مصر فرعون‌ی بود. این قبایل در حوالی ۱۰۰۰ پم شهر ایلیه را از فلسطینی‌ها گرفته تشکیل سلطنت دادند و نام شهر را به اورشلیم تغییر دادند. پر قدرت‌ترین شاهان اسرائیلیان - داوود و سلیمان - بودند که تا ۹۲۲ سلطنت کردند و با تصرف برخی از آبادی‌های فلسطینیان، قلمروشان را در شمال و جنوب و غرب اورشلیم گسترده کردند. پس از درگذشت سلیمان جنگ داخلی قبایل اسرائیلی آغاز شد و کشور کوچک اسرائیلیان را دوپاره کرد که یک پاره‌اش شامل اورشلیم در دست یکی از فرزندان سلیمان ماند و کشورش را یهودا نامید، و پاره دیگرش را عموزادگان آنها گرفتند و در سامره (شمال اورشلیم) تشکیل سلطنت دادند و کشورشان را اسرائیل نامیدند. در اثر رقابت میان دو کشور کوچک عبری که عملاً بیش از دو شهر و چند روستا نبود، کشور یهودا تحت حمایت مصر و کشور اسرائیل تحت حمایت آشور درآمد (۷۲۲ پم). پس از برافتادن آشور، هردو کشور عبری توسط نَبُوخَد نَصْر ضمیمه بابل شدند؛ و سرانجام به عنوان میراث بابل ضمیمه شاهنشاهی ایران گشتند.

۲- نَبُوخَد نَصْر در تورات همان اندازه منفور است که ازدهاک بیور اسپ نزد ایرانیان. بالاتر گفتیم که او همان بُخْتُ النَّصْرِ منفور است که داستانش توسط عربها به ما رسیده است.

متولیان معابد میان‌رودان برای اعاده حیثیت خدایان و ادیان خودشان آغاز شد؛ پسر و جانشین وی - امل مردوخ - پس از دو سال در کودتای نرگال شُرُصَّر (شوهر دختر نَبُوخَد نَصْر) به کشتن رفت. سلطنت نرگال شُرُصَّر نیز بیش از ۳ سال نپائید، و پسر و جانشینش «لاباشی مردوخ» نیز پس از ۳ ماه در کودتائی که افسری به نام نبونهد ترتیب داد در کاخ سلطنتی کشته شد. نبونهد بزرگ زاده‌ئی اهل حران و پسر متولی بزرگ معبد «سین» (خدای هلال ماه) بود. او پس از این کودتا سلطنت بابل را به دست گرفت (پایان سال ۵۵۶ پ.م). نبونهد در لوحی که به این مناسبت برجا نهاده مدعی شده که لاباشی مردوخ بی‌خواست و رضای مردوخ به سلطنت نشست؛ لذا مردوخ او را نابود کرد و سلطنت را به نبونهد داد.

نبونهد نیز مثل همه شاهان بابل ادعا کرد که پیامبر خدا است. ادعا کرد که روح نبوخذنصر نیز در معبد بزرگ مردوخ ظاهر شده و به کاهنان گفته که جانشین حقیقی او نبونهد است. چند مورد وحی نیز که به خدایان نسبت داده شد توسط کاهنان معابد بیان گردید که نبونهد را پیامبر شاه گزیده خویش نامیده بودند. اینها را نبونهد در نوشته‌هایش به جا نهاده است. پاداش همه اینها پیشکشهای بسیار دلگرم‌کننده‌ئی بود که نبونهد در مراسم حج نخستین سال سلطنت خویش (در آغاز بهار) با دست و دل‌بازی بسیار زیاد به معبد مردوخ و دیگر معابد (در واقع به کاهنان) تقدیم کرد. ولی او از خاندان متولیان معبد «سین» (خدای ماه) در حران بود، لذا در سومین سال سلطنتش که خویشتن را به قدر کافی مقتدر و مسلط یافت برای مسلط کردن پرستش سین کمر همت بر بست و کوشید که مردوخ را که بیش از دو هزار سال در بابل سلطنت کرده بود و همه خدایان میان‌رودان زیر فرمانش بودند از مرتبه‌ئی که داشت تنزل دهد و خدای خودش - سین - را خدای خدایان میان‌رودان کند. در کتیبه‌ئی - که باستان‌شناسان نام استوانه سپیاری به آن داده‌اند - او خودش را شاه بزرگ، شاه ذوالجلال، شاه سراسر جهان، شاه بابل، شاه چهار گوشه زمین، متولی ایزاگیل و ایسیدا (معابد خدایان آسمان و زمین) نامیده ادعا کرده که وقتی در شکم مادرش بوده سین و نینگال مقام سلطنت را به او واگذار کرده‌اند. در دنباله این نوشته چنین می‌خوانیم:

خدای بزرگ «سین» در روز ازل نشیمن گاه خویش «ایهول‌هول» را در حران قرار داد. او در مقام جلال خویش بود تا وقتی که قلب باعظمتش بر حران خشم گرفت و مادها را برانگیخت تا به حران لشکر بکشند. ایهول‌هول ویران شد، و همچنان ویران ماند. چون من به پادشاهی رسیدم خدای بزرگ به خاطر عنایتی که به پادشاهی من داشت بر آن شهر و معبد سین نظر عطوفت افکند. او در آغاز سلطنت ازلی و ابدیم به من وحی

فرستاد. مردوخ^۳ خدای بزرگ و سین که نور آسمان و زمین است با هم در رؤیایم در برابرم حضور یافتند، و مردوخ با من سخن گفت: «نبونهد، ای شاه بابل! آجر بر پشت اسپانت حمل کن و در حران برای من مسکن باشکوه بساز. برای سین در آن خانه من مسکن بساز.» من به خدای بزرگ گفتم: «خانه‌ئی که فرمان دادی که بسازم سپاهیان انبوه شاه ماد سراسر پیرامون آن منطقه را احاطه کرده‌اند و او بسیار نیرومند است.» خدای بزرگ به من گفت: «سپاهیان ماد که تو از آن سخن می‌گوئی دیگر وجود نخواهند داشت؛ نه شاه ماد خواهد ماند و نه کشورش و نه شاهانی که یاور اویند.» در سومین سال سلطنت من خدایان کوروش شاه انشان که یکی از فرمان‌بران شاه ماد بود را برانگیختند. او سپاهیان عظیم شاه ماد را با سپاهیان اندک خویش تارومار کرد، و اشتیاق که شاه ماد بود را گرفته به عنوان اسیر به کشور خویش برد. وعده خدای بزرگ مردوخ و وعده سین که نور آسمان و زمین است این‌گونه تحقق یافت. فرمان آنها انجام شدنی بود. من بیم داشتم که اگر فرمان آنها را انجام ندهم بر من خشم بگیرند. من کسی نبودم که فرمان آنها را فروگذار شوم.

نبونهد سپس توضیح می‌دهد که چه‌گونه «ایهول‌هول» (معبد بزرگ سین) را با نظارت خدایان مردوخ و شمش و عشتار و آداد و ایبا و آسل‌لوهی و کول‌لا بر شالوده‌های معبدی بنا کرد که آشور بانی پال بنا کرده بوده است؛ و توضیح داده که چه‌گونه «سین، نور آسمانها و زمین و خدای ازلی و ابدی» با توافق همه خدایان میان‌رودان مقام خدای خدایان را احراز کرده است. از پدر خودش نیز به‌عنوان امیر حران و متولی معبد سین یاد می‌کند و متذکر می‌شود که پدرش حتی بیش از آشور بانی پال و شلم‌نصر آشوری به این معبد خدمت کرده است. توضیح کاملی نیز از شکل معبدی می‌دهد که ساخته است، با دیوارهای آجرین و سراسر پوشیده با ورقه‌های زر و سیم، و دروازه‌های چوب سدر لبنان و پوشیده با ورقه‌های زر و سیم؛ پیکره بزرگ گاوان دشمن شکن درازمو که در برابر دروازه بزرگ معبد نصب کرده و پیکرشان را با زر و سیم و جواهرات آراسته است؛ نینگال و نوسکو و سودامونا (سه‌تا از خدایان مستقر در خداخانه مردوخ) را به ایهول‌هول (خداخانه سین) منتقل کرده و آنها شادمانه در وسط این معبد جاگیر شده‌اند؛ ایهول‌هول را مالامال از کالاهای بهادار و سیم و زر کرده، و حران را چونان عروس آراسته است چنانکه «همچون ماه شب ۱۴ می‌درخشد». او همه این کارهای بزرگ را به فرمان «سین» کرده است که «خدای خدایان آسمان و زمین است و اگر نه به لطف او بود نه شهری وجود داشت و نه کشوری.» او این معبد را برای سین ایجاد کرده است تا «همه

خدایان آسمان و زمین در آن ساکن شوند و همواره مشغول ذکر تسبیح سین باشند که پدر آنها و آفریدگار آنها است.» نبونهد در ادامه به درگاه سین دعا می‌کند:

باشد که سین، خدای خدایان آسمان و زمین رحمت خویش را بر من که نبونهد شاه بابل ام نازل کند؛ چه در خواب باشم و چه بیدار، چه ایستاده باشم و چه نشسته، همواره بر من نظر لطف اندازد؛ به من عمر دراز عطا کند؛ سالهای عمرم را افزون کند؛ سلطنتم را پاینده بدارد؛ دشمنانم را شکست دهد؛ مخالفانم را نابود کند؛ بدخواهانم را از میان بردارد. باشد که نینگال - مادر خدایان بزرگ - از محبوبش سین استدعا کند که همه آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که شمش و عشتار که پرتوهای فروغ اویند از پدرشان و آفریدگارشان سین استدعا کنند که آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که نوسکو - آن رسول بزرگوار آسمان - دعاهای مرا بشنود و برایم شفاعت کند. نبونهد به عنوان پیامبر برگزیده بر آن بود که از خودش نسخه دوم یک پیامبر شاه باستانی به نام نارام سین بسازد که در زمان او گفته می‌شد ۳۲۰۰ سال پیش از او می‌زیسته است. نارام سین (نواده سارگون اول اکادی که پیش از این شناختیم) در اساطیر بابلی‌ها از مادری مقدس زاده شده بود و خدا امور مردم جهان را به او سپرده و تخت و تاج شاهی را از آسمان طی مراسم باشکوهی برایش فرستاده بود تا به عنوان نماینده او بر جهان سلطنت کند. پدر و پدر بزرگ نارام سین نیز پیامبر شاهان زمان خودشان بودند؛ سارگون ادعا کرده که خدا پیش از آفرینش او اراده کرده بوده که سلطنت و نبوت را به او بسپارد؛ و شرح تولد و رشد خودش را بر لوحی نویسانده که متن بازنویسی شده‌اش برای ما مانده است (همان داستانی که یهودان بعدها برای موسای خودشان مصادره کردند). نبونهد نیز پیامبر شاه زمان خویش بود که گفته می‌شد از سلاله انبیای دیرینه است. او به کاهنان گلده دستور داد تا سیاهه‌ئی از شاهان اساطیری برایش تهیه کردند، سیاهه‌ئی که نشان می‌داد آنها از آغاز آفرینش جهان برای چندصد هزار سال حکمرانی داشته‌اند. این قائمه با یک سلسله نامهای اساطیری از شاهان سومری آغاز می‌شد. نخستینهای این شاهخدایان که سلطنت و تاج و اثاث معبد را از آسمان با خودشان آورده بودند هر کدام چندین هزار سال در جهان سلطنت کرده بودند.^۱ در

۱- همین اسطوره بود که بعدها انبیای یهود شنیدند و وارد تورات کردند؛ اسطوره‌ئی که می‌گوید پسران خدا از آسمان بر زمین نگرستند و عاشق دختران بابلی شدند و بر زمین آمده با دختران بابلی درآمیختند، و پسرانی که از این آمیزش پیدا شدند سلطنت جهان را به دست گرفتند.

[تورات: سفر پیدایش، باب ۶]

دنبالهٔ این نوشته می‌خوانیم که چون ۴۶۰ هزار سال از فرود آمدن سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان گذشت طوفان نابودگر همگانی رخ داد (داستانی که بعدها یهودان برای خودشان مصادره کردند و در تورات و قرآن نام طوفان نوح دارد). وقتی طوفان پایان گرفت و آنها فرونشست و زمین پدید آمد دوباره سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان به‌زیر آمد تا دور دیگری از سلطنت شاهخدایان آغاز گردد. نامهای شاهخدایان بعدی نیز به‌ترتیب با ذکر سالهای سلطنت هر کدام نوشته شده و نشان داده شده که هر کدام برای چندین صد سال سلطنت کرد. در کنار تهیهٔ این تاریخ چندین صد هزار ساله برای میان‌رودان، به‌دنبال کاوشهایی که به‌دستور نبونهد در ویرانه‌های معابد باستانی و کاخهای کهن انجام گرفت صدها لوح دیرینهٔ سومری و اکادی از زیر ستونهای یادگاری معابد بیرون کشیده شد تا گواه تداوم ازلی سلطنت انبیای الهی در میان‌رودان بوده باشد. لوحی که گفته می‌شد از آن نارام‌سین است و کاهنان از زیر شالودهٔ معبد شمش بیرون آورده‌اند (معبدی که بنایش به‌نارام‌سین نسبت داده می‌شد) را نبونهد طی جشن باشکوهی به‌معرض نمایش نهاد تا یاد نارام‌سین را در خاطره‌های مردم میان‌رودان زنده کند. شاید این لوح را خود نبونهد نویسانده بود. به‌این‌گونه، نبونهد درصدد بود که عهد باستان را زنده کند و به‌جریان اندازد. کاری که او برای تدوین تاریخ بابل می‌کرد شبیه کاری بود که هوخشتر برای بازسازی تاریخ ایران انجام داده بود، و در نتیجهٔ آن اوستا و اساطیر ایران تدوین شده بود. شاید او هوخشتر را الگو قرار داده و می‌خواست که سابقهٔ تاریخی دیرینه‌ئی که هوخشتر برای ایران نویسانده بود را برای بابل اثبات کند (هرچند که سابقهٔ تمدنی میان‌رودان بسیار بیش از ایران بود). او می‌دید که میراثی که به‌عنوان یک قوم و یک دین از هوخشتر و پسرش آشتیاگ به‌کوروش پارسی رسیده است چنان منسجم و نیرومند است که تا آن‌زمان شبیهش در خاورمیانه دیده نشده است. لذا برآن شد که از آن الگو برای شکوه بخشیدن به پادشاهی خویش پیروی کند و کشورش را «یک دین و یک رعیت» کند. او دیده بود که دین واحد و قوم واحد در ایران مایهٔ عظمت و شوکت ایرانیان شده است؛ لذا اقدام به‌تدوین تاریخ کرد تا نشان دهد که سلطنت در کشور او بسیار دیرینه‌تر از ایران است؛ به‌علاوه سلطنت در کشور او امر آسمانی است ولی در ایران شاه یک مرد معمولی است که نه نمایندهٔ خدا است و نه سلطنتش از آسمان آمده است.

سلسله اقداماتی که نبونهد به‌هدف یک‌دین کردن مردم میان‌رودان انجام داد خشم متولیان دین مردوخ و سرپرستان معابد دیگرخدایان کهن را برانگیخت. او مراسم سالانهٔ حج که در آغاز بهار در پیشگاه مردوخ در بابل گرفته می‌شد را لغو کرد، خدایان را از معابد

اصلی‌شان برداشت و برخی را به بابل و برخی را به حران برد تا تعدد معابد و خدایان را از میان بردارد. برای سین یک معبد باشکوه بنا کرد و پیکره‌ئی بزرگ از زر ناب و مزین به گوه‌های ارجمند برای او ساخت تا او را جانشین مردوخ کند. الواح موسوم به «سالنامه نیونید» و یک منظومهٔ بابلی متعلق به اواخر سدهٔ ششم پم خبر از تلاش‌های توحیدی شدیدی می‌دهند که توسط نیونید در میان‌رودان اعمال می‌شده و نارضایتی عموم کاهنان سنتی بابل و آگاد و سومر را برانگیخته بوده است. اقدامات او به نارضایتی عمومی و شورش سراسری در میان‌رودان و شام انجامید، و او مجبور شد که مخالفتها را به نیروی ارتش فرونشاند. خبرهای سالنامهٔ رسمی در سالهای اولیهٔ سلطنت نیونید سخن اقدامات سرکوبگرانهٔ او در سوریه و اردن و شمال حجاز است. او در سال ۵۵۳ پم در شهر «ایدوم» (اکنون پترا در اردن) دچار یک بیماری صعب‌العلاج شد. یک کتیبه که مخالفان بابلی او برجا نهاده‌اند می‌گوید که «دیوی که دنده‌ها را می‌گیرد او را گرفت.» او مسلول شده بود. خبرهای سالهای آینده دربارهٔ اقامت او در واحهٔ «تیماء» (منطقهٔ یهودی‌نشین در شمال حجاز) است که چندین سال ادامه داشت. او تیماء را برای انزوای عبادت برگزیده بود، و به خاطر رنجی که از بیماری می‌کشید در بابل و میان‌رودان اعلام سوگ کرده و جشنها را ممنوع اعلام داشته بود. او برای برگزاری مراسم حج سالانه که در آغاز بهار در معبد مردوخ برگزار می‌شد به بابل نمی‌آمد، و در غیاب او نیز این مراسم برگزار نمی‌شد.^۱ او نذر کرده بود که تا وقتی که معبد سین را بازسازی نکرده

۱- مراسم حج خانهٔ مردوخ در روز اول بهار (ماه نیسان) انجام می‌شد. خدایان میان‌رودان توسط کاهنانشان طی مراسم باشکوهی که با شرکت هزاران تن از بندگان آنها برپا می‌شد از خانه‌هایشان بیرون آورده شده بر روی گاریهای زرین و سیمینی که توسط گاوهای نر مقدس کشیده می‌شد در عماریه‌های مجلل نشاندن شده عروسانه به بابل برده می‌شدند تا خدای بزرگ را زیارت کنند. شاه و اعضای خاندان سلطنتی و بزرگان کشور در ایزاگیل (خانهٔ خدا) حاضر می‌شدند، حج‌کنندگان که با دست پر از سراسر میان‌رودان آمده بودند در بیرون معبد در فضای باز حرم مقدس که چاردیواری وسیع سنگ‌فرش بود گرد می‌آمدند و به نماز و نیایش می‌پرداختند. شاه به معبد می‌رفت و مردوخ را زیارت می‌کرد، مردوخ را کاهنان با شکوه و جلال بسیار سوار بر گاری بزرگی از طلا کرده گاریش را به دوتا گاو نر مقدس می‌بستند و از معبد بیرون می‌آوردند تا حج‌کنندگان به تماشای جمال مقدس خدا نائل آیند و خدا به زائرانش برکت بدهد. حج‌کنندگان با پایگویی و دست‌افشانی و غزل‌خوانی که توسط نوازندگان و خوانندگان مقدس از خاندان کاهنان رهبری می‌شد در حضور مردوخ و خدایانی که به زیارت مردوخ آمده بودند مراسم عبادی را به جا می‌آوردند و معبد و خدایان را طواف می‌کردند. در این جشنها که یک هفته یا بیشتر ادامه داشت زن و مرد و دختر پسر در ستایش خدا به رقصهای دسته‌جمعی می‌پرداختند و به شکرانهٔ برکت‌هایی که خدای بزرگشان مردوخ و دیگر

باشد به بابل برنگردد. در یکی از نوشته‌های کاهنان بابلی مخالف او می‌خوانیم که «او گفت: تا من این کار را انجام نداده باشم و دوران سوگواری برای ویران ماندن معبد سین را به اتمام نرسانده باشم و معبد سین را بازسازی نکرده باشم مراسم عید برگزار نخواهد شد.» ولی او همواره به نواحی مختلف شام تا درون اناطولی لشکرکشی‌هایی به منظور اعلام حضور دائمی خویش در سرزمین‌های تابعه انجام می‌داد که شرح آنها در «سالنامه نبونهد» آمده است. در همه این سالها امور پایتخت و ارتش در دست «بِل شَصَر» پسر جوان نبونهد بود که در بابل استقرار داشت و سیاست‌های او را دنبال می‌کرد. در غیاب نبونهد که تنها پیامبر زمانه بود مراسم سالانه حج برگزار نمی‌شد. این را کاهنان مردوخ اهمال عبادت مردوخ تلقی کردند. نبونهد به‌هنگام سقوط لیدیه در تیماء بود. شنیدن این خبر زنگ خطر را برای او به صدا درآورد، ولی همچنان در تیماء ماند؛ زیرا خدایان به او اطمینان داده بودند که چنانچه کوروش به بابل لشکر بکشد آنها کوروش را نابود خواهند کرد. در نوشته‌ای که از او مانده او خبر داده که خدا به او وحی کرده که کوروش را به زیر پای او افکنده نابود خواهد کرد. ولی کوروش به میان رودان لشکر نکشید، و از راه کیلیکیه و آشور به ایران برگشت. با این حال تاریخ تصمیم گرفته بود که به عمر امپراتوری پیرشده بابل خاتمه دهد و سراسر خاورمیانه را به زیر سلطه مهرورزان کوروش درآورد.

بزرگان و کاهنان بابل می‌شنیدند که کوروش پس از گرفتن لیدیه با مردم لیدیه چنان رفتارهایی کرده که مردم لیدیه از او رضایت خاطر دارند و او را بهتر از شاه برکنار شده

خدایان به آنها عطا کرده بودند و به شکرانه بهار برکت بار که خدایان برایشان فرستاده بودند سرود می‌خواندند، ساز می‌نواختند، می‌رقصیدند و شادی می‌کردند. حاجیان با دست پر آمده بودند، و هرکس به قدر توان مالیش نثاری و قربانی آورده بود. مبالغ انبوهی زر و سیم نثار مردوخ می‌شد، مقادیر بسیار زیادی خرما و گندم و جو و شمار بسیاری گاو و گاو میش و گوسفند توسط حاجیان برای معبد آورده شده بود. دوشیزگان بسیاری توسط پدر و مادرانشان نثار مردوخ می‌شدند تا در معبد به خدمت کاهنان درآیند و سعادت ابدی را برای خودشان و پدر و مادرانشان تأمین کنند. بسیاری از نوعروسان و دوشیزگان که به حج آمده بودند تنشان را برای یک بار به مردان مقدس تقدیم می‌کردند تا رضای خدا را حاصل کنند. آمیزش مردان مقدس با این دوشیزگان و نوعروسان در کاخ عشتار انجام می‌گرفت که به منظور برگزاری این عبادت بزرگ ساخته شده بود. زمین و دیوارهای معبد مردوخ با حضور شاه و اعضای خاندان سلطنتی و کاهنان بزرگ با گلاب و عطور بهادار شستشو داده می‌شد. معمولاً پیکره‌های جدیدی از خدایان که از زر ناب و مزین به جواهرات گرانبها بود نیز توسط شاه و خاندان سلطنتی و زمین‌داران بزرگ تقدیم مردوخ می‌شد و در معبد نصب می‌گردید.

خودشان می‌دانند. پیش از آن نیز رفتارهای محبت‌آمیز او با مردم ماد پس از برافتادن پادشاهی ماد را شنیده بودند. بزرگان عیلامی که با بزرگان بابل رفت و آمد و داد و ستد داشتند نیز دربارهٔ بزرگمنشی کوروش چیزهای بسیاری به گوش بزرگان بابل رسانده بودند. به این سان، آوازهٔ انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی کوروش که در همه‌جای خاورمیانه دهان‌به‌دهان می‌شد بزرگان و کاهنان بابل را بر آن داشت که برای رهایی از سلطهٔ نبونهد دست استمداد به سوی او دراز کنند. الواحی که در میان‌رودان کشف شده نشانگر آنست که کاهنان و شخصیت‌های بلندپایهٔ بابل به‌ویژه کاهنان دینِ مردوخ رسماً از کوروش خواستند که برای رها کردن مردم بابل و کلد از سلطهٔ نبونهد به بابل لشکرکشی کند؛ و او با هماهنگی مخالفان نبونهد به بابل لشکر کشید.

یک منظومهٔ بابلی از سروده‌های کاهنان میان‌رودان که در حرّان کشف شده است نارضایتی‌های مردم میان‌رودان از نبونهد را این‌گونه بیان می‌دارد:

نبونهد به‌هیچ قانونی پایبند نبود. بزرگان کشور را در جنگها به کشتن داد. رعایا را با گرفتن مالیاتهای سنگین به‌تهی دستی افکند. جاده‌های بازرگانی را بست. دیگر از کشاورزان سرود شادی به گوش نمی‌رسید. او مملکات مردم را گرفت و ثروت‌های مردم را برباد داد و مردم را بی‌نوا و پریشان حال کرد. او همه‌جا را تبدیل به ویرانه کرد، و مردم را کشت و لاشه‌هایشان را در تاریکیها افکند که متلاشی شود. مردم از یکدیگر نفرت پیدا کردند. دیگر جماعات مردم در طول جاده‌های وسیع پای کوبی دسته‌جمعی نمی‌کردند. دیگر در هیچ نقطه‌ئی نشانی از شادی به چشم نمی‌خورد. همهٔ مردم در اندوه بودند. خدایانی که در آغاز از نبونهد حمایت می‌کردند به دشمنان او تبدیل شدند و او که در آغاز سلطنتش محبوب خدایان بود منفور شد. او برخلاف میل خدایان دست به یک اقدام ناروا زد، و برای یک خدائی تندیس ساخت که هیچ کس تا پیش از آن او را در کشورش نمی‌شناخت و نمی‌پرستید. او این خدا را به معبد آورد و بر کرسی زرین نشاند و با تاج و گردن‌بند زرین و زیورهای گوناگون آراست و او را به نام ماه خواند. حتی اهل کتاب (فقیهان سنتی) نیز این خدا را نمی‌شناختند. شکل این خدا شبیه هلال و ماه خسوف گرفته است، دستش شبیه لوگال (خدای مرگ) است، و درازی موی سرش تا پایهٔ تختش می‌رسد. او در برابر این خدا پیکره‌های ازدهای طوفان و گاوهای نروحشی نهاد تا از آن پاسداری کنند. وقتی او به عبادت این خدا می‌ایستاد شکل این خدا به شیطانی تبدیل می‌شد که تاج

برسر دارد. چهره‌اش شکل چهره دشمنان به خود می‌گرفت (یعنی بسیار خشک و عبوس بود). نبونید گفت: «من برای او بزرگترین سکونتگاه را خواهم ساخت. من عبادت او را همگانی خواهم کرد. من ذکر نام او را در سراسر جهان بر زبانها خواهم انداخت. من مراسم حج را فقط برای او برگزار خواهم کرد و مراسم حج پیشین را لغو خواهم کرد.» ... در معبد او مثل ایزاگیل (معبد مردوخ) پیکره زرین گاو نر مقدس را در برابر این خدا بر روی زمین ایستاند. ... وقتی از این بدعت‌های کفرآمیز فراغت یافت، در آغاز سومین سال سلطنتش ارتش و کشور را به پسر بزرگش نخست‌زاده‌اش سپرد و همه چیز را در اختیار او رها کرد و سپاه آگاد را برداشته به یک سفر دورودراز به «تیماء» رفت که در بیابان ناحیه غرب و دور از آگاد است. او شاهزاده تیماء و بزرگان آن شهر را که مخالفش بودند کشتار کرد و خودش در آنجا اقامت گرفت. سپاهیان آگاد نیز در آنجا با او ماندند. او در پیرامون تیماء دیوار بلند کشید، شهر را بسیار زیبا ساخت و آراست، در شهر برای خودش کاخی مثل کاخ بابل بنا کرد، و پیرامون دیوار شهر را نگهبانان گماشت. او بر مردم شهر مالیات سنگین مقرر کرد، هر چه داشتند را از آنها گرفت، و مردم از دست او به ستوه آمدند. او مردم شهر را با کارهای سخت به کشتن داد و فقط زنان و کودکان زنده ماندند. ... در حالی که کوروش شاه جهان است و پیروزیهایش واقعی است و کسی است که یوغ فرمان برایش را همه شاهان کشورها به گردن می‌کشند، نبونید بر روی لوحه خودش نوشته است که «من او را وادار کردم تا بر روی پاهایم بیفتد. من کشور او را تسخیر کردم و ثروت‌های او را به کاخ خودم انتقال دادم.» او نام کشورهایی که کوروش تسخیر کرده را بر روی لوح نگاشته است که اینها را من تسخیر کرده‌ام. این همان نبونید است که یک بار در خطبه‌اش خطاب به جمعیت گفت: «من حکیم و خیرم، من از راز درون سینه‌ها باخبرم. من دارای علم غیب‌ام و اسرار بسیاری دیده‌ام که نمی‌توانم بنویسم. خدا مرا به معراج برده و بسیار چیزها به من نشان داده، ملکوت را به من نشان داده است. من به حکمت و علم خویش چنان نیروئی دارم که می‌توانم هر چه اراده کنم را انجام دهم.» او ادعای داشتن معجزات بسیار بزرگ می‌کند. او در صدد شد که به مراسم حج سالانه مؤمنین به ایزاگیل پایان دهد. عبادتی که خدای آسمانی در روز ازل مقرر داشته است را او می‌خواست که از میان بردارد. او کاهنان بزرگ را به انجمن فراخواند و به آنها گفت: «آن عبادتی که خدایان مقرر داشته‌اند که در معبد برگزار

شود نه اینگونه است که شما برگزار می کنید. معبد برای آن ساخته نشده که شما چنین مراسمی در آن برگزار کنید.» ... کاهن نگهباننده کتاب عبادت و کاهن خواننده سرود عبادت که مشاوران او بودند نیز با او توافق نمودند، و حتی سرهایشان را برهنه کردند و سوگند خوردند که «از این پس عبادت را همان گونه برگزار خواهیم کرد که شاه مقرر داشته است.»

۳. تسخیر امپراتوری بابل توسط کوروش بزرگ

در سال ۵۴۰ نارضایتی در بابل به اوج رسید و مردم آماده شورش شدند؛ شورش که محرکان آن کاهنان معابد بودند. در سراسر میان رودان تبلیغ برضد نبونید به راه افتاد و تصانیفی که او را به باد استهزاء گرفته بودند دهان به دهان می شد. همه می گفتند که او به دروغ ادعای نبوت می کند، و مردوخ نه تنها نبوت را به او نداده بلکه دشمن او است؛ خدایان دیگر نیز دشمن اویند؛ فقط «سین» به او توجه دارد که معلوم نیست چه گونه خدائی است! این گونه مؤمنین میان رودان برای شورش برضد نبونید آماده می شدند.

نبونید از تیماء به بابل برگشت، و کوشید که با اقداماتی همچون اعاده حج سالانه به معبد مردوخ و دادن پیشکشها گرانها به معبد رضایت کاهنان مردوخ را جلب کند. چند ماه بعد در مراسم حج سال ۵۳۹ برای زیارت مردوخ «خدایان به بابل آورده شدند، شاه در مراسم حضور یافت، و مراسم به خوبی برگزار شد.» یک بار دیگر در مردادماه این سال همه خدایان میان رودان (شامل ۱۲ خدا) برای زیارت مردوخ به بابل برده شدند. نبونید بر آن شده بود که با اعاده حیثیت به مردوخ و دیگر خدایان میان رودان خشم مردم را فرونشاند. ولی او این تلاشها را بسیار دیر انجام داده بود. کوروش به دعوت کاهنان مردوخ و دیگر معابد میان رودان برای لشکرکشی به بابل آماده می شد. نبونید همچنان سخن از وحی خدا می گفت که خبر شکست حتمی کوروش و نابودی کوروش را می داد.

پیش از این درباره بازسازی معبد بزرگ سین در حران توسط نبونید سخن گفتیم. تمجیدی که او در نوشته های آغاز سلطنتش از اَشْتِیاگ و پدرش هوخشتر کرده می تواند نشانه آن باشد که اَشْتِیاگ به او اختیار تام داده بوده که هر اقدامی که برای بازسازی معبد سین در حران را شایسته می داند انجام دهد. در اسناد برجا مانده از نبونید سخنی از بازپس گیری حران از دست ایرانیان در میان نیست. ولی به نظر می رسد که او در آن اواخر اقدام به بیرون راندن ایرانیان از آن شهر کرده و آن را ضمیمه پادشاهی خویش کرده بوده. لذا یک علت

لشکرکشی کوروش به میان رودان بر سر همین حران نیز بوده که نبونهد تصرف کرده و از ممتلكات خودش شمرده است. نبونهد با تصرف یک سرزمین ایرانی در واقع به ایران اعلان جنگ داده بود. شاید هدف کوروش آن نبوده که سلطنت بابل را براندازد، بلکه می‌خواسته که از تمامیت ارضی شاهنشاهی دفاع کند، و حران که به عنوان میراث آشور به ایران رسیده بود را از نبونهد پس بگیرد. ولی زمینه‌ها در میان رودان برای برچیده شدن دستگاه سلطنت تاریخی بابل فراهم بود، کاهنان و مردم میان‌رودان آماده پذیرایی از کوروش بودند، و تاریخ بر آن بود که دوران نوینی را آغاز کند.

کوروش از تنگه جلولاً گذاشت و وارد جلگه میان‌رودان شد. او از دجله عبور کرد و به آرامی به بابل نزدیک شد. میان‌رودان آماده پذیرائی از او بود. سراسر میان‌رودان بر ضد نبونهد شورید. در استوانه نبونهد تصریح شده که «وقتی کوروش شاه انشان شهر اوپیس بر کرانه دجله (در محل بغداد کنونی) را گرفت مردم آگاد شوریدند و نبونهد رهبران شورش را کشتار کرد. شهر مقدس سیپار نیز بی مقاومت تسلیم کوروش شد.» سپاهیان نبونهد نافرمان شدند، و ارتش او چندان کارآیی نداشت. کوروش مقاومت‌های نیروهای نبونهد را در هم شکسته به کنار بابل رسید. تلاش‌های نبونهد برای جلب رضایت کاهنان مردوخ و سرکوب شورش به جایی نرسید. وعده‌های پیروزی که او می‌گفت مردوخ به او داده است تحقق نیافت؛ زیرا مردوخ واقعاً از او رنجیده و او را رها کرده بود، و کاهنان از مردم می‌خواستند که با سپاه کوروش همکاری کنند. با این حال هنوز او به پیروزی حتمی خودش اطمینان داشت، و ادعا می‌کرد که به من وحی شده که «شاه انشان در زیر پای من له خواهد شد، کشور او به دست من خواهد افتاد، دارائیهای او را من به غنیمت خواهم گرفت.»

همینکه سپاه کوروش به کنار دیواره‌های بابل رسید مردم بابل به ندای کاهنان مردوخ بر ضد نبونهد شوریده شهر را بر روی ایرانیان گشودند. ایرانیان به فرماندهی گاؤبروو (شاید برادر کوروش) در روز ۲۳ شهریورماه ۵۳۹ پم به آرامی و مسالمت وارد بابل شد. نبونهد متواری شد. معبد بزرگ مردوخ در محاصره ایرانیان درآمد تا گنج‌خانه بزرگش مورد تعرض قرار نگیرد. برای پاسداری از دیگر معابد بزرگ میان‌رودان نیز ترتیب مشابهی اتخاذ شد. دستور داده شد که هیچ فردی با سلاح به هیچ معبدی نزدیک نشود. ورود سپاهیان به درون معابد نیز به کلی ممنوع اعلام شد.

کوروش در روز ۸ مهرماه با شکوه و جلال شاهانه وارد بابل شد. خیابانهای بابل به فرمان کاهنان و بزرگان شهر با فرشهای رنگین مفروش شده بود. همه سران بابل و با آنها بسیاری از

مردم شهر به پیشواز کوروش بیرون آمده بودند، و در پشت سر کوروش وارد شهر شدند. کوروش ضمن خطابۀ بی‌همۀ مردم شهر اعلام کرد که هدفش آرامش و آسایش مردم بابل و میان رودان است؛ و تأکید کرد که هیچ‌کس مورد تعقیب قرار نخواهد گرفت و هیچ‌کس بازداشت نخواهد شد. او به همۀ کارگزاران دستگاه سلطنت نبونهد عفو عام داد. او سپس برای زیارت مردوخ وارد معبد شد، در پیشگاه مردوخ سر خم کرد، به او سلام کرد و دست او را گرفته مراتب تعظیم را به جا آورد و کاهنان به نمایندگی از مردوخ به او برکت دادند. نبونهد که در بابل متواری بود یافته و دستگیر شد. کوروش او را به شوش تبعید کرد تا بقیۀ عمرش را زیر نظر به سر برد. در سالنامۀ بابلی در دنبالۀ این گزارشها می‌خوانیم که کوروش دستور نوسازی دیوارهای شهر بابل را صادر کرد و خودش برای این کار پیش قدم شد و سنگ و خشت و سطلهای آب و سبدهای گل برد، و همگان با دیدن این اقدام او با شور و شوق مشغول کار برای ساختن دیوارها شدند. کوروش با این اقدام نشان داد که درصدد مستحکم و آباد کردن بابل است و بیش از شاهان پیشین به این شهر توجه دارد. ارتش نبونهد دست نخورده ماند و به اطاعت کوروش درآمد. همۀ کارگزاران نبونهد نیز در شغلهایشان ابقاء شدند و بلندپایه‌ترینهایشان به مشاوران شاه در امور بابل تبدیل گشتند.

در چند نوشته از کاهنان بابل که از آن زمان بازآمده است خبر داده شده که افتادن بابل به دست کوروش تا چه اندازه مردم را خشنود کرده است. در برخی از اینها نفرینهایی به پشت سر نبونهد فرستاده شده است. در یکی از اینها می‌خوانیم که «باشد که نبونهد در دنیای زیر زمینی به بند افتد و شکنجه شود؛ و هنگامی که مردوخ با شادی و مهربانی نظاره‌گر پادشاهی مهرورز کوروش است باشد که همۀ یاران سابق نبونهد در بندهای گران افتند.» ولی کوروش بزرگوارتر از آن بود که کارگزاران نبونهد را بازداشت یا زندانی کند. او می‌خواست که آنها با دیدن مهرورزیهای او دگرگون شوند و با تجربه‌هایی که اندوخته‌اند به خدمت اهداف تمدنی او درآیند و خدمتکاران بشریت شوند. او می‌دانست که انسانها را با تربیت درست می‌توان ساخت و به سازندگی واداشت. این چیزی بود که او از تعالیم زرتشت آموخته بود. زرتشت گفته بود که انسان ذاتاً نیک‌اندیش و نیک‌خواه است ولی حاکمان بدسرشت سبب بدکاری انسانها می‌شوند. در سخن از زرتشت این را از سرودهای گاتۀ خواندیم.

با برافتادن سلطنت بابل، سرزمینهای تابع بابل در شام و فلسطین نیز به عنوان میراث بابل به قلمرو شاهنشاهی افزوده شدند و مرز کشور شاهنشاهی به دریای مدیترانه و غزه رسید. سران شام (حمات، حلب، فینیقیه، کنعان، عمّون، دمشق، ایدوم) و شیوخ شمال عربستان با

شنیدن خبر پیروزی کوروش در بابل و از میان برداشته شدن نبونهد شادمانه به بابل آمدند، و چنانکه در استوانه بابلی آمده است بر دستهای کوروش بوسه زدند و داوطلبانه ابراز اطاعت کردند.

گاؤبروو به شهر یاری بابل منصوب شد، و سرزمینهای ماورای غربی فرات تا دریای مدیترانه - که از آن زمان نام «آشوریه» گرفت (زیرا منسوب به کشور سابق آشور بود)^۱ - جزو شهر یاری گاؤبروو شدند. همه امیران خاندانهای حکومتگر محلی که توسط نبونهد برکنار شده بودند در مقام سابقشان ابقاء شده فرمان پذیر گاؤبروو شدند.

برای احیای امارت‌های اسرائیل و یهودا که از زمان نبوخذ نصر برچیده شده بودند و خاندانهای سرانشان به بردگی به بابل برده شده بودند نیز کوروش فکری اندیشید که شامل برگرداندن بازماندگان آن خاندانها به اسرائیل برای بازسازی کشورشان بود. او سران بنی اسرائیل را طلبید و درباره بازگرداندن بنی اسرائیل به کشورشان با آنها کنکاش کرد. آنها به او اطلاع دادند که چه تعدادی از بنی اسرائیل در میان رودان می‌زیند، و همچنین به او اطلاع دادند که زیورها و ظروف آلات معبد اورشلیم را که نبوخذ نصر ویران کرده به بابل آورده شده و در خزانه خدای بابل نگهداری می‌شود. کوروش دستور داد که از آنها صورت برداری شود تا در فرصت مناسبی که سران بنی اسرائیل صلاح بدانند به اورشلیم برگردانده شود؛ و به یکی از سرانشان که از مشاوران نبونهد بود و نام بابلی شیش بصر داشت فرمان داد که برای بازگرداندن قوم از بردگی رسته‌اش و همچنین اثاث معبد اورشلیم اقدام لازم را انجام دهد. متن گزارش تورات در این باره را پائین تر خواهیم خواند.

کوروش نسبت به متولیان سابق همه معابد و خداخانه‌های مناطق مختلف میان رودان و شام و شمال عربستان که نبونهد آنها را جابه‌جا کرده بود همین اقدام را انجام داد. در این باره نیز گزارش بابلی را پائین تر خواهیم خواند.

پس از آنکه کوروش به پارس برگشت گاؤبروو با مردم بابل همان رفتار خشنودگرانه‌ئی داشت که منظور نظر کوروش بود. در سندهای بازمانده از سالهای شهر یاری گاؤبروو که مردم بابل برای امور خودشان می‌نوشته‌اند عباراتی دیده می‌شود که نشان از عزت بسیار زیاد او نزد مردم بابل دارد، تا جایی که می‌بینیم در گزارش یک محاکمه در یکی از شهرهای جنوب میان رودان، مردی در حضور قاضی محلی به سر شهر یار گاؤبروو سوگند خورده است که راست می‌گوید؛ و قاضی دستور داده که اظهاراتش را ثبت کنند (روی یک خشت ثبت شده

۱ - آشوریه را بعدها یونانیها و رومی‌ها سوریه گفتند، و این نام تا امروز مانده است.

است). این عزت برای آن بوده که گاؤبروو به امور مردم نظارت تام داشته، و می‌کوشیده که بی‌نظمی و ناامنی را از میان بردارد. در سندی می‌خوانیم که مردی شماری گوسفند دزدیده بوده، شناخته و بازداشت شده و قاضی جریمه سنگینی بر او مقرر کرده است. او دادخواهی به‌دربار گاؤبروو می‌فرستد، و گاؤبروو پس از تحقیق متوجه می‌شود که اتهامش ثابت است، لذا حکم قاضی محلی را تأیید می‌کند و مجرم به‌بازداشتگاه بابل فرستاده می‌شود تا جریمه مقرر شده را بپردازد. سند دیگری نشان می‌دهد که گاؤبروو با برخی از سنتهای اجتماعی مردم بابل توافق نداشته ولی برآن نیز نبوده که نظام اجتماعی دوهزارساله مردم میان‌رودان را برهم بزند. ازجمله اینها رسم برده‌داری نزد متولیان معابد است. برده‌داری در ایران وجود نداشته و دربار ایران نیز با آن موافق نبوده ولی برای الغای این رسم ظالمانه نیز به‌صلاح نمی‌دیده که اقدامی انجام دهد، زیرا چنین اقدامی نظام اجتماعی میان‌رودان را برهم می‌ریخت. یکی از سندها نشان می‌دهد که دسته‌ئی از غلامان معبد عشتار (واقع در شهر اوروک در جنوب میان‌رودان) گریخته بوده و دستگیر شده‌اند. موضوع را به گاؤبروو رسانده‌اند تا درباره‌شان حکم بدهد. او سکوت کرده و امر را به‌سرپرست معبد واگذاشته است. کسانی که این غلامان را به معبد برگردانده‌اند به سرپرست معبد گفته‌اند که گاؤبروو درباره اینها هیچ فرمانی نداده است. این سخن به‌دستور سرپرست معبد بر روی خشتی ثبت شده و برای ما مانده است. ظاهر سخن به‌گونه‌ئی است که گاؤبروو به اینها فهمانده که سرپرست معبد نباید بردگان را به‌خاطر فرارشان مجازات کند. این تنها کاری بوده که گاؤبروو می‌توانسته برای تخفیف آلام بردگان انجام دهد. و باید در نظر داشت که در روزگاری که هر خطای بردگان را کیفرهایی از قبیل بریدن گوش و بینی یا چیدن زبان می‌داده‌اند سپس به سخت‌ترین کارهای شکنجه‌بار و امی داشته‌اند، حتی جلوگیری از این کیفرها نیز برای زمانه بسیار پیشرفته بوده است. در سندهای بازمانده نشانه‌هایی از بهبود وضعیت اجتماعی بردگان به‌چشم می‌خورد، مثلاً می‌بینیم که بردگان واردبازار حرفه و صنایع شده‌اند و برای خودشان کار می‌کنند و مالیات به‌اریاب می‌پردازند. بردگانی را نیز می‌بینیم که دارای پاره‌زمینی شده‌اند که بخش اعظم درآمدش به‌خودشان تعلق می‌گیرد. در کارگاههای معابد نیز می‌بینیم که زنان بیگار جایشان را به‌بردگان داده‌اند، و معلوم است که اصلاحاتی برای بهبود وضعیت زنان نیز انجام گرفته است که به‌نوبه خود به‌بهبود وضعیت بردگان نیز کمک کرده است. بردگانی نیز می‌بینیم که در کارگاهها مشغول کارآموزی‌اند. حضور بردگان در بازار سوداگری خرده‌پا نیز در سندهای بازمانده مشهود است. اینها خبر از اصلاحات گام‌به‌گام و آهسته‌ئی

می دهد که به دستور کوروش بزرگ برای بهبود اوضاع انسانی در میان رودان انجام می گرفت. مهمترین گامی که در زمان کوروش برای بهبود اوضاع انسانی و جلوگیری از افتادن مردان و زنان آزاده به بردگی برداشته شد لغو قانونی بود که مقرر می کرد بدهکار اگر نتواند بدهکاریش را بپردازد باید خودش یا یکی از فرزندانش را به طلبکار بفروشد. این قانون از زمان حمورابی تا آن زمان در میان رودان - به عنوان حکم شرعی و آسمانی - برجا مانده بود. عقاید ریشه دار دینی مردم میان رودان مانع از آن بود که کوروش بزرگ بتواند اصلاحات را به گونه‌ئی به پیش ببرد که دلخواهش بود. مردم خودشان داوطلبانه فرزندانشان را برای غلامی و کنیزی معبد می بردند و در اختیار کاهنان قرار می دادند؛ و معبد حق داشت که اینها را در بازار به فروش برساند تا برای همیشه در بردگی بمانند. این از احکام شرعی بود که نمی شد به آن دست زد. بیگاری بر روی زمینهای کشاورزی و در نخلستانهای معبد، در کارگاههای معبد، در چوپانی رمه‌های بزرگ گاو و گوسفند معبد نیز از رسوم معمولی بود که مردم داوطلبانه برای رضای خدا و حصول بهشت انجام می دادند. این رسم هرچند که در نظر ایرانیان ظالمانه بود ولی نمی شد به آن دست زد؛ زیرا اینها را احکام شرعی دیرینه مقرر کرده بود و مردم قبول داشتند، و هر قانونی که ناقض این احکام شرعی بود از طرف مردم به عنوان احکام ضد شرعی و کافرانه تلقی می شد و قابلیت اجرایی نمی یافت. معابد (دستگاه فقاقت میان رودان) واقعاً مردم را غارت می کردند، ولی برای تغییر این وضعیت و آشنا کردن مردم با حقوق واقعی خودشان به گذشت زمان و نسلها نیاز بود. بالارفتن قیمت زمین کشاورزی و خانه و همچنین اجاره بها در بابل در اواخر عمر کوروش و دوران سلطنت داریوش بزرگ - که در برخی اسناد کشف شده دیده می شود - خبر از تحولی می دهد که اصلاحات کوروش در جهت بهبود وضع زندگی اقشار سابقاً محروم ایجاد کرده بوده است.

با رسیدن مرزهای شاهنشاهی ایران به دریای ایژه از یک سو و دریای مدیترانه از سوی دیگر، بزرگترین شاهنشاهی‌ئی که چشم تاریخ تا آن روز به خود دیده بود بر صحنه جغرافیای جهان ظاهر شد؛ شاهنشاهی‌ئی که علاوه بر سراسر فلات ایران، امپراتوریهای سابق بابل و آشور و لیدیه و آرمینی و پاشاهیههای کوچک جنوب اناتولی را دربر می گرفت. اینک شاهنشاهی ایران در غزه با کشور فرعون مصر همسایه شده بود. روابط کوروش با فرعون مصر حسنه بوده، زیرا برای ساختن کاخ شاهنشاهی در پاسارگاد از خدمات هنرمندان سنگ تراش و پیکره ساز مصری استفاده شده، و این را می توانیم در نقشی ببینیم که از کوروش بزرگ در پاسارگار برجا مانده است و اثر هنر مصری در آن آشکار است. در بنای آرامگاه کوروش

بزرگ که در زمان خود او ساخته شده نیز حضور هنرمندان مصری هویدا است، و این بنا - که یک بچه‌هرم کوچک است - ما را به یاد هر مه‌های بزرگ مصر می‌اندازد. شاید هم کوروش سفری به مصر کرده بوده و معماری مصر را از نزدیک دیده و مهندسان و معمارانی را از مصر با خود آورده بوده است، زیرا در مجموعه کاخ شاهنشاهی که در پاسارگاد ساخت بازتاب معماری مصر به نحو آشکاری خودنمایی می‌کند. پزشکان مصری نیز در دربار او بودند که شاید ره آورد همین سفر او بوده است. نقشی از فروهر کوروش اول (نیای بزرگ کوروش بزرگ) بر بنای یادبود ویژه که یک ستون‌واره سنگ یک پارچه است و در جای خاصی از کاخ کوروش برپا داشته شده بوده هنر مصری را به وضوح نشان می‌دهد، حتی لباسی که فروهر بالدار کوروش اول در این نقش برتن دارد تزیینات حاشیه‌اش شبیه تزیینات لباس مصری است. تاج گلی که بر روی سر این فروهر نهاده است نیز بازگوینده هنر مصری است. بر بالای سر این فروهر بالدار به سه زبان پارسی و بابلی و عیلامی نوشته شده است «من ام کوروش شاه، هخامنشی». کسانی به غلط می‌پندارند که این خود کوروش بزرگ است، ولی بالهائی که در دوسوی تنش قرار داده‌اند و او را در حال پرواز به تصویر کشیده‌اند خبر از آن می‌دهد که فروهر کوروش اول (نیای کوروش بزرگ) است.

امپراتوری پیر و فرتوت شده مصر در این زمان آخرین نفسهای تاریخیش را می‌کشید، و تاریخ اراده کرده بود که آن کشور باستانی و شکوهمند را نیز ضمیمه شاهنشاهی ایران کند؛ و این را در گفتار بعدی دنبال خواهیم کرد.

۴. شخصیت کوروش بزرگ

همه نشانه‌ها بیانگر آنست که هدف کوروش از کشورگشایی ایجاد یک جامعه جهانی مبتنی بر امنیت و آرامش و دور از جنگ و ویران‌گری بوده است. کوروش در لشکرکشیها و پیروزیهایش با ملل مغلوب در نهایت بزرگواری رفتار کرد، و عناصر حکومتی پیشین را مورد بخشایش قرار داده در مقامهایشان ابقا کرده مطیع و منقاد خویش ساخت. چنان که پس از تسخیر لیدیّه کروسوس شاه مغلوب لیدیّه را - درعین آنکه متجاوز و آغازگر جنگ بود - بخشود و نواخت و در نتیجه از او یک فرمانده مطیع و باوفا ساخت. آن گونه که گزینوفون می‌نویسد، کروسوس و ارتش لیدیّه در آینده برای پیشبرد هدفهای امنیت گسترانه کوروش نبردها کردند. کوروش که شخصیتی آزاداندیش و عاری از تعصب بود، خدایان و ادیان ملل مغلوب را به رسمیت شناخت، همگان را در اجرای مراسم دینی‌شان آزاد گذاشت، معابدشان

را زیر پوشش کمکهای سلطنتی قرار داد و به این وسیله قلوب همه ملل مغلوب را به سوی خویش جلب کرد. چشم تاریخ تا آن هنگام چنان فاتح پرمهر و شفقتی را به خود ندیده بود، و ملل مغلوب در برابر این همه مهر و بزرگواری چاره‌ئی جز محبت او را نداشتند و دوستی او در دل همه اقوام زیر سلطه ایران ریشه دواند.

کوروش بزرگ با ایمان استواری که به اهورمزدا داشت جهانگشایی را به هدف برقرار کردن آشتی و امنیت و عدالت و از میان بردن ستم و ناراستی انجام می‌داد، و در فتوحاتش به حدی نسبت به اقوام مغلوب بزرگ منشی و مهر و عطوفت نشان داده بود که داستان رأفتش به همه جا رسیده بود. او در هیچ جا به معابد و متولیان دین ملل مغلوب آسیبی نرسانده بود، و حتی هر جا در اثر جنگ تلفاتی به مراکز دینی و معابد وارد شده بود دستور می‌داد تا آنها را به هزینه دربار ایران بازسازی کنند. در سندی که کاهنان معبد مردوخ به یادگار سقوط بابل نوشته‌اند، و در اوائل سده بیستم در عراق کشف شده، تأکید شده که مردوخ پشتیبان کوروش بوده و دست او را گرفته در ایران به پیروزی رسانده سپس بابل را نیز به او سپرده است. در این سند گفته شده که وقتی کوروش وارد بابل شد، مردوخ نیز در پیشاپیش او بود و زمینه‌های پیروزی او را فراهم می‌آورد. نوشته کاهنان بابل درباره کوروش چنین است:

چون مردم از دست ستمهای نبونمید به فغان آمدند خدای خدایان - مردوخ - فغانشان را شنید و از نبونمید به خشم شد. خدایان دیگر نیز از اینکه به بابل منتقل شده بودند از نبونمید در خشم بودند. خدای خدایان مردوخ ذوالجلال به همه اماکنی که ویران شده و به همه ساکنان سومر و اکاد که مانند جنازه شده بودند توجه نمود و به آنها نظر عطوفت و رحمت افکند. او به همه سرزمینها سر کشید و جویای یک پادشاه درستکار شد تا مبعوثش کند. این پادشاه کوروش شاه انشان بود که مردوخ پادشاهی جهان را به او بخشید و گوتی‌ها و مادها را به زیر پاهای او افکند و لقب شاه سراسر گیتی به او داد و این را به مردم جهان ابلاغ کرد. کوروش نسبت به همه مردمی که مردوخ به اطاعت او کشانده بود با دادگری و مهربانی رفتار کرد. خدای خدایان مردوخ یاور بندگانش بود و با شادی به کوروش نگریست و به کارهای نیک او و قلب دادگر او برکت داد و او را فرمود که به جانب شهر او (بابل) رهسپار شود. او دست کوروش را گرفت و او را به راه افکند و خودش همچون چون یک دوست و رفیق راه در کنارش حرکت کرد. سپاه بی‌شمار کوروش که چونان سیلاب بر زمین جاری بودند و شمارشان را کسی نمی‌دانست جنگ ایزارهایشان را در کنار خود گرفته با آرامش به راهشان ادامه

دادند. او به کوروش یاری کرد که بدون جنگ و خونریزی وارد شهر او - بابل - شود و هیچ گزندی به شهر و مردم شهر نرسد. او شاه نبونمید را که وی را نمی پرستید تسلیم کوروش کرد. همه ساکنان بابل و مردم سومر و اکّاد و شاهزادگان و امیران در پیشگاه کوروش تعظیم کردند و بر پاهایش بوسه زدند. همگی از اینکه او شاه شده بود خشنود بودند و هلمله می کردند، و چهره‌هاشان از خرمی می درخشید. همه مردم از سروری او با شادی و سرور استقبال کردند زیرا به یاری او زندگی دوباره یافته بودند و شهرهایشان از تباهی و ویرانی رسته بود. همگان شادمانه به او خوش آمد گفتند و نامش را ستودند.

کوروش پس از تسخیر بابل اعلام عفو عمومی داد؛ ادیان بومی را آزاد اعلام کرد؛ برای جلب محبت مردم میان رودان و آموزش همزیستی عقیدتی به انسانها، مردوخ که کهنترین خدای بابل بود را به رسمیت شناخته در پیشگاهش کرنش کرده بردستش بوسه زد و او را نیایش و گفت. او نه تنها هیچ کس را به بردگی نگرفت بلکه به همه برده شدگان شاه بابل آزادی داد، و سپاهیان را از تجاوز به مال و جان رعایا بازداشت. در استوانه معروف به «اعلامیه حقوق بشر»، این پادشاه انسان دوست چنین آمده است:

من ام کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه شکوهمند، شاه بابل، شاه سومر و اکّاد، شاه چهار اقلیم جهان، پور کام بوجیه شاه بزرگ شاه انشان، نوه کوروش شاه بزرگ شاه انشان، تخمه چیش پیش شاه بزرگ شاه انشان، از دودمان شاهان روزگاران دور، شاهی که «پل» و «نبو» سلطنتش را مورد عنایت خویش قرار داده‌اند و قلباً از سلطنت او خشنودند.

من هنگامی که با مسالمت و آرامش وارد بابل شدم در میان هلمله‌های شادی مردم [بابل] جایگاه سلطنتی خویش را در کاخ و تختگاه تحویل گرفتم. سرور بزرگ مردوخ دل‌های نیک مردان بابل را با من که بابل را دوست می دارم همراه ساخت، زیرا می داند که بر آن‌ام که او را تعظیم کنم و بستایم. سپاه بزرگ من در آرامش و نظم وارد بابل شدند. من به هیچ کس اجازه ندادم که مردم سومر و اکّاد را هراسان کند. من دارائیهای مردم بابل و اطرافش را از دستبرد در امان داشتم. مردم بابل که نبونمید تکالیفی را بدون توجه به اراده و حکم خدایان بر آنها تحمیل کرده بود را من از تکالیف تحمیلی رهاندم و آزادی بخشیدم.

سرور بزرگ مردوخ از کردارهای نیک من شاد شد. او رحمتها و الطاف بی پایان

خویش را نثار من کرد که کوروش ام و او را می ستایم، و نثار کام بوجیه کرد که پسر من و از ریشه من است، و نثار همه سپاهیانم کرد. ما همگی به احترام او در پیشگاهش ایستادیم و او را ستودیم. به فرمان او همه شاهان مناطق مختلف جهان از دریای بالاتا تا دریای پائین (از دریای مدیترانه تا دریای پارس)، چه آنها که در کاخها بر تخت می نشینند و چه آنها که در جاهای دوردست در خانه های نوع دیگر ساکن اند و همچنین شاهان نواحی غربی که در چادر به سر می برند (شیوخ بیابانهای شرقی شام و شمال عربستان)، همگی باجهایشان را در بابل به نزد من آوردند و بر پاهایم بوسه زدند. در همه سرزمینها از بابل تا آشور تا شوش - آگاده، ایشوننه، زامبان، می تورنو، دیر، آبادیهای گوتیان، اماکن مقدس در سمت دیگر دجله - من پیکره های خدایان که مدتهای درازی معابدشان متروک مانده بود و در اینجا (در بابل) اقامت داده شده بودند را به جایگاه اصلی شان برگرداندم تا در آرامش در جایگاه ابدی خودشان به سر ببرند. مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه شان را به سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و دارائیهایشان را به آنان باز دادم. من خدایان سومر و آگاد را که نبونمید بدون توجه به خشم سرور بزرگ مردوخ به بابل منتقل کرده بود را به امر مردوخ بزرگ در معابد پرشکوه اسکان دادم تا از آرامش ابدی برخوردار باشند. باشد که همه خدایانی که به دست من در جایگاههایشان اسکان یافته اند همه روزه در پیشگاه بل و نبو برای من دعا کرده طول عمر و سلامت را از درگاه مردوخ برای من بطلبند. باشد که آنها به سرورشان مردوخ بگویند: «عنایت خویش را شامل حال کوروش - شاهی که تو را می ستاید - و پسرش کابوجیه کن.»

من امنیت و آرامش را برای مردم همه سرزمینها آورده ام. همه مردم بابل برای دوام سلطنت من دعا می کنند. من تقدیمی روزانه به معابد که عبارت از ماکیان و گوسفند است را افزایش می دهم و بیش از آنچه که تا کنون تقدیم می شده است را تقدیم خواهم داشت. من دیوار خشتی شهر بابل که پیش از این یک پادشاهی شروع به ساختن آن کرده بود ولی ناتمام گذاشت چنانکه بخشهای بیرونی شهر را نپوشانده است را با آجر و ساروج خواهم ساخت و حفاظ شهر را تقویت خواهم کرد. من این را خواهم ساخت و کارهای ناتمام آنها را به اتمام خواهم رساند. دروازه های بزرگ شهر را من با مس خواهم پوشاند، و پایه هایشان را از برونز خواهم ساخت. یک نوشته بر دروازه که نام آشوربانی پال - شاهی که پیش از من بوده است - را بر خود دارد و من

آنرا در وسط آن [دروازه بزرگ] دیده‌ام را دست نخواهم زد تا برای ابد باقی بماند. یک سند بابلی که نوشته کاهنان مردوخ است نیز مثل خود کوروش درباره کوروش داوری کرده است. این سند نشان می‌دهد که هرچه کوروش در استوانه‌اش نویسانده است حقیقی و راست است:

در ماه نیشان در یازدهمین روز (روز ۱۲ فروردین) که خدای بزرگ بر تختش جلوس داشت... کوروش به‌خاطر باشندگان بابل امان همگانی اعلان کرد... او دستور داد دیوار شهر ساخته شود. خودش برای این کار پیش قدم شد و بیل و کلنگ و سطل آب برداشت و شروع به ساختن دیوار شهر کرد... پیکره‌های خدایان بابل، هم‌زن خدا هم مردخدا، همه را به‌جاهای خودشان برگرداند. اینها خدایانی بودند که سالها بود از نشیمن گاهشان دور کرده شده بودند. او با این کارش آرامش و سکون را به‌خدایان برگرداند. مردمی که ضعیف شده بودند به‌دستور او دوباره جان گرفتند، زیرا پیشترها نانشان را از آنها گرفته بودند و او نانهایشان را به‌ایشان بازگرداند... اکنون به‌همه مردم بابل روحیه نشاط و شادی داده شده است. آنها مثل زندانیانی اند که درهای زندانشان گشوده شده باشد. به‌کسانی که در اثر فشارها در محاصره بودند آزادی برگشته است. همه مردم از اینکه او (یعنی کوروش) شاه است خوشنودند.

در اسفندماه ۵۳۹ مادر کوروش درگذشت. کوروش در این زمان در پارس بود. مردم بابل و سراسر سرزمین اکاد با شنیدن این خبر سوگوار شدند. به‌نوشته سالنامه بابلی «همه مردم با سینه‌های باز و موهایش پریشان برای سوگواری بیرون آمدند. سوگواری از ۲۷ آذار تا ۳ نیشان ادامه داشت.» این‌را کاهنان بابل نوشته‌اند؛ و نشان می‌دهد که مردم میان‌رودان چه بزرگواریهائی از کوروش بزرگ دیده بوده‌اند و چه حرمت و عزتی برای او قائل می‌شده‌اند. متن نوشته چنان است که خود مردم بدون آنکه کسی دستوری داده باشد برای شریک شدن در اندوه کوروش مراسم عزاداری یکم‌هفته‌یی با این شکوه و عظمت که در نوشته بازتاب یافته است برگزار کرده‌اند. لازم به توضیح نیست که چنین واکنشی تلاشی از طرف آنها برای بیان قدردانی‌شان از رفتار نیکو و پسندیده‌ئی بوده که از کوروش دیده بوده‌اند.

این بود رفتار کوروش ایرانی با اقوام مغلوب؛ و این بود آنچه سران بابل درباره کوروش نوشته‌اند. به‌جرأت می‌توان گفت که تاریخ جهان شخصیت سیاسی‌ئی به‌بلندآوازی کوروش بزرگ را به‌خود ندیده است. اسکندر مقدونی نزد غربیان و عمر ابن خطاب نزد عربها و مسلمین غیرشیعی بلندآوازه‌اند، ولی هیچ‌کدام از این‌دو نتوانسته‌اند و شایستگی‌ش را

نداشته‌اند که همچون کوروش اتفاق نظر کلیه اقوام و ملل جهان را در ستایش خویش کسب کنند. این مزیت فقط برای کوروش بزرگ مانده است. از نظر انسان دوستی و مهرورزی نیز هیچ شخصیتی را در تاریخ جهان نمی‌توان یافت که بتوان با کوروش بزرگ مقایسه کرد. از نظر اثرگذاری بر حرکت تاریخ جهانی نیز کوروش بزرگ یک شخصیت یکتا و منحصر به فرد است.

پیش از این دیدیم که شاهان آشور و بابل با اقوام مغلوب چه رفتاری داشتند. در اینجا سندی که آشور بانی پال به مناسبت پیروزیش بر شاه عیلام به سال ۶۴۰ پ م از خود به جا گذاشته را می‌آورم و آن را با کردارهای کوروش بزرگ و آنچه را کاهنان بابلی و انبیای اسرائیلی و متفکران یونانی درباره کوروش نوشته‌اند مقایسه می‌کنیم:

من شوش، شهر بزرگ مقدس، مسکن خدایان ایشان، مأوای اسرار ایشان را به اراده خدایانم آشور و عشتار گشودم. من وارد کاخهایش شدم و با شادی در آنجا نشستم. در گنج‌خانه‌هایش را گشودم که در آنها سیم و زر و خواسته و مال فراوان بود، آنچه را که شاهان پیشین تا شاه کنونی عیلام در آنها گرد آورده بودند و تا به حال هیچ غریبه‌ئی جز من بر آنها دست نیافته بود، من همه را به غنیمت گرفته به کشورم آشور بردم. ... زیورآلات، نشانهای سلطنتی، سلاحهای جنگی، همه‌گونه اثاث کاخها که شاه روی آنها جلوس می‌کرد و می‌خواستید، ظروفی که در آنها غذا می‌خورد، همه را به غنیمت گرفته به آشور بردم. من آجرهای معبد شوش را که با سنگ لاجورد تزیین شده بود، و تزیینات معبد را که از مس صیقلی زرانود ساخته شده بود، همه را شکستم. شوشیناک خدای جادوگر که در جای رازآمیز نشیمن دارد و کسی ندیده است که چه‌گونه خدایی می‌کند (یعنی کسی به‌خدایی او معترف نیست)، و خدایان دیگر که در سومودو و لاکامار بودند، این خدایان را با زیورآلاتشان و اثاثیه‌هایشان و ثروت‌هایشان و کاهنانشان همه را به آشور بردم. ۳۲ پیکره سلطنتی را که از زر و سیم و مس ریخته شده یا از مرمر سفید تراشیده شده بود به آشور بردم. ... من همه متولیان معابد عیلام را کشتار کردم. من پیکره‌های گاوهای نر خشمناکی که در برابر دروازه‌های معابد نصب شده بودند را از جا کردم. من معابد عیلام را با خاک یکسان کردم و خدایانش را به اسارت بردم. سپاهیان من وارد باغستان مقدس شوش شدند که هیچ بیگانه‌ئی از کنارش نگذشته بود. سپاهیان من این باغستان را به آتش کشیدند. من گورهای شاهان قدیم و جدید شوش که از خدایم عشتار نترسیده بودند (تقوای

عشتار نداشتند) و به پدران من که شاه بودند اهانت کرده بودند را زیرورو کردم، لاشه‌هایشان را از گورها برآورده در معرض خورشید قرار دادم سپس استخوان‌هایشان را به آشور بردم. من به مسافت یک ماه و ۲۵ روز راه، عیلام را تبدیل به ویرانه و بیابان کردم و در زمین‌های نمک پاشاندم. من دختران و زنان خاندان سلطنتی و خاندانهای قدیم و جدید شاهان عیلام، امیران و دهخدایان آبادیهایش، همه ساکنین مرد و زن و چارپایان بزرگ و کوچک را که شمارشان افزون تر از ملخ بود به اسارت و بردگی بردم. از این پس گوره‌خران و آهوان و ددان از برکت وجود من با امنیت و آرامش در شهرهای عیلام خواهند زیست. از این پس ندای شادی انسان و صدای سم ستوران در عیلام به گوش نخواهد رسید، زیرا فریادهای شادی انسانها و حیوانات اهلی به دست من از عیلام رخت بر بسته است.

چنین بود لشکرکشیهای جهادگرانه پیاپی شاهان قوم سامی، و چنان بود لشکرکشیهای رهایی بخش کوروش بزرگ و شاهنشاهان بعد از او. کاری که نبُوخَد نَصْر بابلی پس از این آشور بانی پال در اورشلیم با یهودیان کرد نیز نسخه دیگری از چنین رفتار خشونت آمیزی بود، و داستان درد آورش در تورات آمده است. پیش از او نیز شاه آشور در سال ۷۲۰ پ م با شهر سامره (پایتخت اسرائیل) همان کرده بود، چنانکه شهر سامره تا چندسده بعد نیز آباد نشد. پیشترها خود این مردم اورشلیم و سامره نیز در زمان شاهانشان داوود و سلیمان با مردم بسیاری از شهرهای فلسطینی همان کرده بودند که آشور بانی پال و نبُوخَد نَصْر با شوش و سامره و اورشلیم کردند، و داستان کشتارهای همگانی و شهرسوزیها توسط یهودان به فرمان خدایشان در تورات آمده است که در جای خود خواهیم خواند. رفتار شاهان سامی با مردم مغلوب عموماً به همین گونه بوده است؛ زیرا آنها پیامبران خدایشان بودند و مأموریت داشتند که پرستندگان خدایان بیگانه را نابود و شهرهایشان را ویران کنند. لشکرکشیهای آنها جهاد برای محو دینهای دیگر بود؛ و محو دینها نیز با محو پیروان آن دینها انجام شدنی بود.

ولی لشکرکشیهای کوروش هدف تمدنی و جهان سازی و انسان سازی داشت. هدف او تأمین امنیت و آرامش برای مردم جهان بود، و این چیزی بود که او از تعالیم زرتشت آموخته بود. آرزوی زرتشت آن بود که سلطنت خوب (وهُوخشتر) بر جهان حاکم شود و آرامش و آسایش برقرار گردد. انجام این مأموریت را کوروش بزرگ بر دوش خود نهاده بود.

در سند کوروش بزرگ خواندیم که گفته بود «در همه سرزمینها... من پیکره‌های خدایان... را به جایگاه اصلی شان برگرداندم... مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه شان را

به سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و دارائیهایشان را به آنان بازادم». متن تورات گواهی می‌دهد که کوروش چنین خدمتی به اقوام کرده است. کافی است که رفتار او با جماعات یهودی که پیش از آن توسط آشوریها و شاهان بابل به میان‌رودان کوچ داده شده در آبادیهای میان‌رودان اقامت اجباری داشتند را مورد مطالعه قرار دهیم تا بدانیم که او چه گونه شاه آزادی‌پرور و انسان‌دوستی بوده است. اینها عموماً برده شدگانی بودند که طبق عرف زمان به بردگان شاه فاتح (یعنی کوروش) تبدیل می‌شدند. ولی هدف کوروش از جهانگشایی نه برده‌گیری و نه اسارت انسانها بلکه آزادسازی بشریت از قید و بند عبودیت بود. رفتار او با یهودان به بردگی افتاده و ساکن در میان‌رودان گواه مکتوبی است که تا امروز برای ما مانده است و می‌توانیم در کتاب آنها بخوانیم. این رفتار یک نمونه مشت از خروار است، و رفتار کوروش با همه ملل مغلوب چنین بود. وقتی بر مبنای نوشته‌هایی که برای ما بازمانده است ستایشهای مردم بابل و ستایشهای انبیای یهود از کوروش را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که همه ملل مغلوب در آن زمان کوروش را این گونه می‌ستوده‌اند. از بابلیان و یهودان نوشته‌ها مانده است و از دیگران نمانده است. در آن هنگام - بنا به روایت تورات - حدود چهل هزار یهودی در میان‌رودان می‌زیستند. اینها مردمی بودند که توسط شاهان آشور و بابل به میان‌رودان کوچانده شده بودند و بیگاری می‌کردند. روایت تورات می‌گوید که اینها همه‌شان برده شاهان بابل بودند. کوروش ضمن یک فرمان رسمی دستور آزادی همه آنها را صادر کرده آنان را مورد نوازش قرار داده به آنان وعده داد که وسایل بازگشت به سرزمین خودشان را فراهم سازد و شهرهای ویران شده‌شان را با هزینه دولت بازسازی کند.^۱

این نمونه بازمانده که یهودان درباره خودشان نوشته‌اند و وارد کتابشان شده است حکایت آزادسازی همه جماعات کوچانده شده و به بردگی افتاده است که توسط کوروش بزرگ آزادی‌شان را بازیافته‌اند. رفتار انسان‌دوستانه کوروش با اقوام مغلوب که در تاریخ قدیم بی سابقه بود، در نظر ملل مغلوب نه رفتار بشری بلکه رفتاری خدایی جلوه کرد و از او در نظر همگان یک شخصیت مقدس و مافوق بشری ساخت. فقیهان بابل او را گزیده مردوخ، و انبیای یهودی او را شبان یهوه و مسیح موعود و تجسم عینی خدای دادگستر خواندند. چونکه گواهی تورات (و در حقیقت گواهی رهبران دینی قوم یهود) یک نمونه از قضاوت اقوام مغلوب نسبت به کوروش است، یک مورد از این گواهی را می‌آورم:

خداوند به مسیح خویش کوروش - به همان کسی که من یهوه دست راستش را گرفتم تا

به حضور وی اُمّت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای شاهان را برکشایم، تا درها را به حضور وی باز کنم و دیگر هیچ‌گاه بسته نشود. چنین گوید که من پیشاپیش تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار را هموار خواهم کرد، درهای برنجین را خواهم شکست، چفت و بندهای آهنین را خواهم برید، و گنجهای زیرزمین و خزائن نهانی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که تو را به‌اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیل‌ام. به‌خاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل هنگامی که مرا نشناختی تو را به‌اسمت خواندم و ملقب ساختم. من یهوه هستم و دیگری نیست و جز من خدائی نیست. من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی... خداوند گوید که حاصل مصر و تجارت حبش و سبا که مردان بلندقامت دارند در پیش تو عبور کرده از آن تو خواهد شد و همه تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و نزد تو خم شده التماس خواهند کرد و خواهند گفت که البته خدا در وجود تو است و دیگری نیست.^۱

کاهنان بابلی نوشتند که خدای بزرگ بابل کوروش را برگزیده است، و انبیای یهود نوشتند که خدای اسرائیل کوروش را برگزیده است. هر قومی ادعا می‌کرد که کوروش برگزیده خدای او و مورد حمایت خدای او است. هر قومی ادعا می‌کرد که خدای جهانی کوروش را برگزیده است تا آزادی و امنیت و آرامش را به‌بندگان خدا عطا کند.

مطالعه‌گر تاریخ با شگفتی می‌بیند که تاریخ همه زمین‌ها را برای کارآمدن کوروش در یک مقطع خاص تاریخی فراهم آورده بود، و همه وسائل را برای تشکیل یک دولت مقتدر و پایدار در اختیار او نهاده بود. بخت با کوروش یار بود و همه‌جا درهای پیروزی بررویش گشوده می‌شد. هیچ‌کدام از لشکرکشی‌های کوروش نه اقدام متجاوزانه بلکه یا اقدام دفاعی یا رهایی‌بخش بود. ما وقتی لشکرکشی‌های کوروش را مورد مطالعه قرار می‌دهیم می‌بینیم که همه بر او تحمیل شد و او در آنها پیروز درآمد. انگار اراده تاریخ چنان بود که در آن برهه سرنوشت جهان متمدن را به او بسپارد تا با خیرخواهیش آینده جهان را دگرگونه کند.

کوروش از نظر ویژگی‌های شخصیتی چنان رهبری بود که برنامه کاملاً مشخص برای آینده جهان در سر داشت و درصدد بود که آن را به مرحله عمل درآورد و جهانی خالی از جنگ و ناامنی و آشوب و چندمرکزی بسازد که همه مردمش در آسایش و آرامش و امنیت به‌سر ببرند. هدف کوروش آن بود که بستری فراهم کند که برنامه انسان‌دوستانه زرتشت در آن به مرحله ثمر برسد و چنان شود که از آن‌پس رهبران مردم‌فریب و جنگ‌افروز و تباهی‌آفرین در

جهان بروز نکنند و آشوب و ناامنی از جهان رخت ببرند.

اندک‌زمانی پیش از آنکه کوروش در پارس به سلطنت برسد، مقتدرترین دولت زمان در بابل بر پهناورترین، ثروتمندترین و متمدن‌ترین کشور جهان تسلط داشت، و چنان می‌نمود که این دولت برای مدت‌های طولانی پابرجا خواهد ماند. نَبُوخَد نَصْر پادشاه این کشور پهناور به چیزی کمتر از خدایی بر کل جهان راضی نبود. اما در خلال کمتر از ۲۰ سال جریان تاریخ به نحوی شگفت‌انگیز عوض شد، و کسی که این جریان را عوض کرد کوروش بود. مطالعه‌گر تاریخ حق دارد با خود بگوید که اگر در آن عرصه حساس تاریخی شخصیتی جز کوروش در ایران به قدرت رسیده بود، و اگر در غیاب شخصیتی چون کوروش نابسامانی‌های سیاسی بابل پس از نَبُوخَد نَصْر به روی کار آمدن یک شخصیت مقتدر سامی نژاد در میان‌رودان انجامیده بود، بدون تردید جریان تمدن بشری به گونه دیگری شکل می‌گرفت. ولی تاریخ برای ایران و ایرانی نقشی را در نظر گرفته و اجرای این نقش را برعهده کوروش نهاده بود.

اهمیت کوروش در شکل‌گیری تمدن خاورمیانه برای پژوهنده تاریخ قابل انکار نیست. کوروش به‌عنوان یک شخصیت جهانی زائیده جریان منطقی تاریخ نبود، و در این گفته جای جدال نیست؛ ولی دست سرنوشت برای او چنین مقرر داشته بود که او شخصیت تاریخ‌ساز باشد و با اراده‌اش تحولی اساسی را در خاورمیانه ایجاد کند. کسانی که به نقش شخصیت در تاریخ عقیده دارند برای نقش کوروش در سازندگی تاریخ اهمیت ویژه قائل‌اند. اندیشمندان سیاسی یونان که یک سده پس از کوروش در تلاش ارائه الگوی رهبری ایده‌آل بودند چهره رهبری نمونه و انسان ایده‌آل را در کوروش یافتند و تألیفات سیاسی و اجتماعی‌شان را کم و بیش با توجه به الگوی کوروش بزرگ تنظیم کردند. در این زمینه گزینوفون (شاگرد سقراط و دوست و همفکر افلاطون) یک سده و اندی پس از کوروش کتاب کوروش‌نامه را نوشت که در حقیقت خویش یک ستایش‌نامه است. به نظر می‌رسد که گزینوفون یک نسخه از سیره کوروش بزرگ را که در ایران نوشته شده بوده در دست داشته و کتابش را براساس آن نگاشته است، و گرنه یک فیلسوف یونانی هر قدر هم شیفته شخصیت کوروش باشد، محال بود که بتواند به حدی از شاه ایران ستایش کند که اکنون غربیان مجبور باشند که تلاش کنند گفته‌های او را اغراق‌آمیز و خیال‌بافانه بنامند شاید چیزی از عظمت کوروش در نظر غربیان کاسته شود.

به تحقیق می‌توان گفت که کوروش به اهمیت نقشی که برای حرکت دادن تاریخ برعهده گرفته بود وقوف کامل داشت. او پیش از حرکت تاریخیش تصور واضح تمدنی از مسیر و هدف این حرکت در مدنظر داشت، و دقیقاً می‌دانست که چه می‌خواهد و حرکتش به کجا

خواهد انجامید. رفتار سیاسی کوروش نشان می‌دهد که هدف او از کشورگشایی و تأسیس دولت جهانی تشکیل یک جامعهٔ آرمانی بوده که همهٔ اقوام و ملل در زیر چتر حمایت یک دولت مقتدر سرتاسری با احترام به هویت فرهنگی یکدیگر در همزیستی دوستانه و برادرانه زندگی کنند و ستیزه‌ها و کشتارها برای همیشه از جوامع بشری رخت بربندد، و بشریت در آرامش و آسایش و امنیت به‌زندگی و سازندگی ادامه دهد. این آرزویی بود که زرتشت قرن‌ها پیش از کوروش تخمش را در اذهان ایرانیان کاشته بود و سراسر عمرش را برای آبیاری آن فعالیت کرده بود. تصور اینکه یک نیروی اشغالگر پس از براندازی یک حاکمیت در کشور اشغال شده باز حاکمیت را به همان گردانندگان سابق بسپارد، حتی امروز نیز شگفت به نظر می‌رسد. ولی کوروش در سرزمینهای مفتوحه چنین کرد. او می‌خواست که به حکومتگران کشورها درس انسانیت و صلح‌دوستی و خدمت به بشریت بیاموزد. او می‌خواست که دستگاههای نظامی و ارتش کشورهای مغلوب را به خدمتگزاران بشریت تبدیل کند، و فکر انسان‌ستیزانهٔ «جهاد» را که نتیجه‌ئی جز ویرانی و کشتار و تباهی نداشت را از سرهای بیرون کند. تنها با بخشودن مغلوبین و منت‌گزار کردن آنها، و با آموزش همزیستی و احترام متقابل به حکومتگران سابق، او می‌توانست که این برنامهٔ بلندپروازانه را به مرحلهٔ عمل درآورد.

مرزهای کشور کوروش در شرق از کوههای هندوکش در شرق افغانستان کنونی و سیردریا در شرق ازبکستان کنونی آغاز می‌شد، در غرب به دریای مدیترانه و دریای ایژه می‌رسید؛ و در شمال از یک سو به بیابانهای شرقی دریای مازندران و از سوی دیگر به کوههای قفقاز و دریای سیاه می‌رسید. گزینوفون ضمن یادآوری مرزهای پهناور شاهنشاهی در زمان کوروش می‌گوید که کشور کوروش بزرگ‌ترین و شکوهمندترین بود؛ و این سرزمین پهناور را او به نیروی تدبیرش یک‌تنه با فضیلت و تقوا اداره می‌کرد. او می‌نویسد که کوروش چنان به اقوامی که در این سرزمینها می‌زیستند دلبستگی داشت و از آنها مواظبت می‌کرد که انگار همه‌شان فرزندان اویند؛ مردم این سرزمینها نیز به نوبهٔ خود وی را پدر و سرپرست غمخوار خودشان می‌شمردند. کارگزاران دولت در زمان کوروش به‌طور کلی به همهٔ عهد و پیمانها و سوگندهایشان وفاداری نشان می‌دادند و به همین سبب همهٔ حکومتگران بومی در کشورهای تابع کوروش به او اعتماد داشتند و از او فرمان می‌بردند و به خاطرش می‌جنگیدند.^۱ و در جای دیگر می‌نویسد که در کوروش ویژگیهای وجود داشت که در هیچ کدام از دیگر رهبران و شاهان جهان دیده نشده است «چه آنها که سلطنت را از پدرانشان به ارث بردند و چه آنها که

۱- گزینوفون، کوروشنامه: کتاب ۸، فصل ۸/ بند ۱.

به نیروی تدبیر و شمشیرشان به سلطنت رسیدند»؛ و همین ویژگیها سبب شده بود که همه اقوام و ملل در هر جا که بودند و هر زبانی که داشتند، با جان و دل علاقه مند بودند که از او اطاعت نشان دهند و جزو اتباع او باشند، و اراده او را به مورد اجرا در آورند.^۱

جهان گیری آسان ولی جهان داری دشوار است. این سخن در هر زمان و مکانی صدق می یابد. اسکندر و طغرل و چنگیز و هولاکو و نادر جهان گیران توانائی بودند؛ ولی جهان داران شایستهئی نبودند، و تداوم حاکمیتشان به ارباب و وحشتی وابسته بود که در جوامع زیر سلطه ایجاد کرده بودند. اما کوروش هم جهان گیر توانائی بود و هم شیوه جهان داری را خوب می دانست. او در سرزمینهای مفتوحه اعمال خشونت نکرد، دست به کشتار و غارت نزد، شهرها را ویران نکرد، ادیان و عقائد ملل مغلوب را مورد تعرض قرار نداد، و حتی در بیشتر موارد حکومتگران مغلوب را در مقام خودشان ابقا کرد و به شیوه های ملاطفت آمیز و پدران و وفاداری آنان را تأمین نمود. رفتار کوروش با ملل مغلوب به قدری بزرگ منشان و انسانی بود که پس از او متفکران یونانی به رغم همه خود بزرگ بینی کودکانه شان که قوم خودشان را تافته جدا بافته از مردم جهان می پنداشتند، اخلاق و رفتار کوروش را تا سرحد تمجید ستودند. گزینوفون که از فیلسوفان یونانی شیفته کوروش است درباره رفتار کوروش با ملل مغلوب داستانهای بسیاری آورده است. وی که ارمنستان را از نزدیک دیده بوده است (و این را در سخن از او در جای خود خواهیم خواند) می نویسد که کوروش در زمان آشتیاگ به فرمان شاه ماد به ارمنستان لشکر کشید، پادشاه ارمنستان به کوهستان گریخت و مردم بر آن شدند که اموالشان را برداشته شهر را تخلیه کنند. کوروش به مردم پیغام داد که هر کس در شهر بماند آسیبی نخواهد دید ولی هر کس گریخت و دستگیر شد با او همچون اسیران رفتار خواهد شد. مردم چون این را شنیدند در شهر ماندند. افراد خاندان سلطنتی ارمنستان و گروه محافظان نشان در کوهستان به محاصره سپاهیان ایران در آمده دستگیر شدند. شاه ارمنستان نیز که به کوهستان پناه برده بود در محاصره افتاد و به دستور کوروش به او آواز دادند که خودش را تسلیم کند. شاه ارمنستان بناچار تسلیم شد. کوروش او را به خاطر اینکه در برابر ایران سر به شورش برداشته و از پیمانی که با شاه قبلی ماد داشته سر باز زده است مورد سرزنش قرار داد؛ و شاه ارمنستان با متانت از موضع خودش دفاع کرد و گفت این کار را به آن خاطر انجام داده که از زیر بار یک دولت دیگر خارج شده کشورش را آزاد سازد. سرانجام، کوروش زن و فرزندان و اعضای خاندان سلطنت ارمنستان را به او باز داد

و او را آزاد ساخت و در مقام سابق تثبیت کرد، و برای آنکه از احترامش نزد مردمش کاسته نشود او را به نحو شایسته مورد احترام قرار داد و به یکی از وفاداران به خویش تبدیل کرد.^۱ گزینوفون در جای دیگر در پیوند با همین لشکرکشی کوروش به ارمنستان می نویسد که گروهی از اسیران خالداپی که در همسایگی ارمنستان می زیستند را به اردوی کوروش آوردند. کوروش دستور داد که بند از دست و پایشان بردارند و آنان را نزد او حاضر آورند. آنگاه خطاب به آنان گفت: «ما نمی خواهیم که با شما بجنگیم. شما که همواره این سرزمین ارمنستان را غارت می کنید اکنون بنگرید که در چه حال اید! من شما را آزاد می گذارم که برگردید و اندیشه کنید. اگر تصمیم گرفتید که با ما بجنگید با جنگ افزار برگردید، و اگر تصمیم به صلح گرفتید بدون اسلحه به نزد ما بیایید. این را بدانید که اگر با ما دوستی کنید من مصلحت شما را در نظر خواهم گرفت». آنها گفتند که صلح و آرامش می خواهند ولی فقیرند و زمینی که بر رویش کشت کنند ندارند. کوروش به شاه ارمنستان پیشنهاد کرد که زمینی به آنها برای کشت و چراگاه واگذارد و در عوض از آنها خراج بستاند. این پیشنهاد هم به سود شاه ارمنستان بود که درآمد مالیاتیش افزوده می شد، و هم به نفع این مردم بود که دارای زمین و آب و مسکن می شدند؛ و هر دو طرف از آن شادمان شدند.^۲

کوروش یک ایرانی و یک مزدایسن نیک منش و انسان دوست بود. او به حیثیت انسانی و عقائد انسانها احترام می نهاد و به همین خاطر همه ملل مغلوب او را مثل یک پدر دوست می داشتند. نه پیش و نه پس از کوروش، هیچ کدام از جهانگشایان تاریخ نتوانسته اند که مثل کوروش در دل اقوام مغلوب محبوبیت و تقدس یابند. این فضیلت برای همیشه و تا امروز در تاریخ جهانی مخصوص کوروش مانده است.

ما وقتی جنبه های گوناگون رفتار سیاسی کوروش را بر مبنای اسناد موجود مورد بررسی قرار می دهیم، درمی یابیم که کوروش بر آن بود که تاریخ را می توان با کاربرد شایسته و به جا و درست اراده و قدرت به پیش برد و جامعه بشری را در جهت سعادت و بهزیستی انسانها تطور و ارتقاء داد. این جنبه از نبوغ کوروش بود که جهان هیچ گاه نتوانست همتائی برای او به بشریت عرضه کند. همان گونه که تاریخ بشری شخصیتی دینی همچون زرتشت را به خود ندیده، شخصیتی سیاسی همچون کوروش را نیز به خود ندیده است. هر دوی آنها در تاریخ جهان بی همتایند؛ شاید سومینشان مزدک باشد که اقداماتش نیمه کاره ماند و دشمنانش

۱- کوروشنامه: کتاب ۲، فصل ۴/ بند ۳۱. کتاب ۳، فصل ۱.

۲- کوروشنامه: کتاب ۳، فصل ۲.

نگذاشتند که هدف والائی که در نظر داشت را به تحقق برساند؛ ولی خواهیم دید که بسیاری از برنامه‌های انسان دوستانه‌اش چه‌گونه پس از نابودسازی او توسط دشمنانش (اَنُوشَه‌رَوان و کارگزارانش) در ایران مورد تقلید قرار گرفت.

ادارهٔ کشور پهناوری که کوروش تشکیل داد با تجربهٔ سیاسی و اداری امپراتوری بابل و شاهنشاهی ماد امکان‌پذیر نبود، و به‌یک تشکیلات نوین و ابداعی نیاز داشت که ایجاد آن فقط از عهدهٔ پادشاهی چون کوروش برمی‌آمد. کوروش شخصیتی بود تاریخ‌ساز. او با تشکیل شاهنشاهی جهانیش مسیر تمدن خاورمیانه را تغییر داد. پیش از کوروش در تمدنهای مصر و میان‌رودان دولت به‌هر گسترده‌گی که بود جنبهٔ قومی و محلی داشت و به اقوام زیر سلطهٔ به‌دیدهٔ بیگانگانی باج‌گزار و برده نگریسته می‌شد نه رعایای شاه. همهٔ اقوام زیر سلطهٔ شاهان خاورمیانه‌یی پیش از کوروش، چه در سلطنت پیامبرشاهان عیلام و آشور و بابل، و چه در سلطنت فرعونان مصر، به‌تعبیری «موالی» یعنی نیمه‌بردگان شاه شمرده می‌شدند و هیچ‌گونه حقوق انسانی برایشان در نظر گرفته نمی‌شد. ملل مغلوب در این تمدنها حق نداشتند که دین و خدای خودشان را حفظ کنند بلکه مکلف بودند که دین رسمی شاه سلطه‌گر را بپذیرند.

تمدنهای خاورمیانه‌یی پیش از کوروش تمدنهای دینی بودند، و شاه به‌عنوان نمایندهٔ خدای قومش خویشتن را موظف می‌دانست که با خدایان و ادیان بیگانه بجنگد و آنان را نابود کند؛ از این‌رو همهٔ جنگهای آنها جنگهای دینی بود، و جهاد برای گسترش دین خودشان و برانداختن ادیان دیگر که با نابودسازی پیروان آن ادیان صورت می‌گرفت رکن اساسی نظریهٔ سیاسی‌شان را تشکیل می‌داد. نمونهٔ این مورد را بالاتر در سند آشور بانی پال خواندیم. اسناد و نوشته‌های برجامانده از رَع مُسِس بزرگ - نیرومندترین فرعون مصر و متعلق به سدهٔ سیزدهم پ.م - یک نمونهٔ طرز تفکر شاهان دنیای پیش از هخامنشی است. او همهٔ لشکرکشیهایش را جهاد در راه خدا نام داده و بر هر کدام از لشکرهایش نامی دینی مثل «سپاه آمون»، «سپاه رع» و امثال آن نهاده است که نشانگر آنست که وی ارتش خود را به‌زبان امروزین «جندالله» با تعبیرهای گونه‌گونش نام نهاده بوده است؛ و معلوم است که سپاه خدای او هدفی جز نشر پرستش آن خدا و براندازی پرستش خدایان بیگانه را درپس لشکرکشیها نداشته است. شاهان آشور پرچم خدایشان آشور را بر فراز سر جهادگراانشان افراشته بودند، و شاهان بابل پرچم مردوخ را، و هر کدام با هدف براندازی خدایان دیگران و نشر پرستش خدای خودشان جنگ و جهاد می‌کردند. بر فراز سر جهادگران عیلام نیز پرچم این شوشیناک افراشته بود. در تورات نیز می‌خوانیم که در جنگهای شاهان یهود خدایشان یهوه همواره به‌شکل شعله‌های

آتش در پیشاپیش لشکرشان در حرکت بود و دشمنان قومش را که پرستندگان خدایان بیگانه بودند نابود و شهرهایشان را ویران می کرد.

با ظهور کوروش و تشکیل شاهنشاهی ایران جریان تمدن خاورمیانه به کلی تغییر یافت و سلطه سیاسی استثمارگرانه و مردم فریبانه دین به کنار زده شد، سلطه متولیان دین و مدعیان نمایندگی آسمان بر سیاست به کنار زده شد، و دین نزد حکومتگران ایرانی به صورت ارتباط خصوصی انسان با آفریدگار مهرورزی درآمد که چیزی جز نیکوکاری و مردم دوستی از انسان نمی طلبید. به زبان دیگر، با تشکیل دولت جهانی کوروش بزرگ سیاست از دین جدا شد، و دولت وضعیت نوینی یافت که تا پیش از آن در خاورمیانه سابقه نداشت؛ دولت از حالت قومی و منطقه‌یی بیرون آمد و جهانی شد؛ فرهنگ و هنر از خدمت به دین و معبد بیرون آمد و «دنیاپی» شده در خدمت انسان قرار گرفت. دربار شاهنشاه ایران و شهریاران منطقه‌یی نقطه محوری خلاقیت فرهنگی و هنری شد، و تجارب فرهنگی خاورمیانه در راه شکوه بخشیدن به سرزمینهای «شاهنشاهی» و فعال کردن حیات اجتماعی به کار گرفته شد. از این پس به جای ساختن و شکوه بخشیدن معابد و گنبدها و گورها و صرف اموال انبوه در این راهها و افتخار کردن به این ساخته‌ها، توجه دربار معطوف به ساختن راهها و جاده‌ها و کاروانسراها و پلها و سدها و آب‌بندها و قناتها برای رفاه عموم انسانها شد. با این حال هیچ‌گاه دربار ایران مانع از آن نشد که اقوام زیر سلطه برای خودشان معابد و مراکز دینی بسازند؛ و حتی گاه دولت ایران به ساختن این بناها کمکهای مادی نیز می کرد.

آنچه در متون تاریخی دینی قوم یهود درباره خدمات انسانی کوروش بزرگ به اقوام زیر سلطه آمده است را می توانیم نمونه‌ئی برای رفتار کوروش بزرگ با همه اقوام زیر سلطه بدانیم. در تورات می خوانیم که کوروش دستور داد تا معبد قوم یهود در اورشلیم را که نبوخذ نصر پیشترها ویران کرده بود به هزینه دولت ایران بازسازی شود، و همه اموال و اثاث معبد را که پیشتر شاه بابل تاراج کرده به خزینه سلطنتی بابل سپرده بود (و اینک در اختیار کوروش قرار گرفته بود) به اورشلیم بازگردانده شود. این سند مکتوب نمونه رفتار کوروش بزرگ با ادیان و عقائد انسانهای روی زمین بوده که درباره همگان در همه جا اعمال می شده است. در تورات - کتاب عزرا باب اول - چنین آمده است:

برای اینکه کلام خدا به زبان ارمیا کامل شود، در سال اول سلطنت کوروش پادشاه پارس، خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت (یعنی به کوروش الهام کرد) تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کرد و آنرا برای همه مرقوم داشت و گفت:

کوروش پادشاه پارس چنین می فرماید: «یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا فرموده است که خانه‌ئی برای او در اورشلیم که در یهودا است بنا کنم. کدام یک از شما [سران بنی اسرائیل] به خاطر خدا به اورشلیم می‌روید تا برای خدا خانه‌ئی که در اورشلیم است را بازسازی کنید. و هر که [از بنی اسرائیل] در جائی مانده است و در میان مردم غریب است، اهل آن مکان باید او را سیم و زر و اموال و چارپایان و صدقات دیگر برای خانه‌ی خدا که در اورشلیم است مساعدت نماید.

بخش آخر این فرمان به آن معنا است که کوروش بزرگ بخشی از مالیاتها را به خدمتهای فرهنگی به اقوام زیر سلطه اختصاص داد. این شیوه‌ئی است که در میان هیچ کدام از اقوام غالب در تاریخ جهان دیده نشده است؛ و این امتیاز در سراسر تاریخ بشریت برای ایرانیان مانده است. کام‌بوجیه و داریوش بزرگ نیز پس از کوروش همین شیوه را در پیش گرفتند.

دولتی که کوروش تشکیل داد دولت همه‌ی اقوام و ملل خاورمیانه بود و چون چتری همه‌ی اقوام و ملل خاورمیانه را در سایه‌ی خود گرفت. شاهنشاهی ایران به تمام معنا یک دولت جهانی بود که اقوام و ملل گوناگون را با زبانها و فرهنگها و ادیان و عقائد مختلف دربر می‌گرفت، و هر قومی حق داشت که خدای خاص خودش را داشته باشد، دین خودش را حفظ کند و زندگی اجتماعیش را بر اساس سنتهای فرهنگی خودش تنظیم کند. شاهنشاه ایران ضمن پایبندی به آزادی عقائد دینی انسانها خود را سرپرست همه‌ی رعایا می‌دانست و آزادی عقیده‌ی همگان را تأمین می‌کرد. زبانهای اقوام زیر سلطه در کنار زبان پارسی به رسمیت کامل شناخته شد، چنانکه فرمانهای شاه همواره به زبانهای مختلف در کنار زبان پارسی نوشته می‌شد، نوشته‌های روی سنگها نیز چنین بود، زیرا کوروش تصمیم گرفته بود که به همه‌ی اقوام و ملل جهان بیاموزد که ما زبان شما را مثل زبان خودمان می‌دانیم، شما نیز باید بیاموزید که با اقوام جهان همین رفتار را داشته باشید و دیگران را همتای خودتان بشمارید.

چنانکه گفته شد، کوروش پس از الحاق میان‌رودان، سرزمینهای شام تا دریای مدیترانه را ضمیمه‌ی ایران کرده و امیرانی از خاندان حکومتگر سابق محلی را بر هر کدام از اقوام گوناگون شام گماشت.

کوروش بزرگ وقتی در ۵۲۸ پم درگذشت، کشور پهناوری از خود به ارث نهاد که یک سویس سیردریا بود و سوی دیگرش جزایر دریای ایژه و دریای مدیترانه. جسد کوروش در زمینی که ملک خاندانی هخامنش بود و پارسه گرد (پاسارگاد) نام داشت، در کنار کاخ کوروش در درون آرامگاهی که در میانه‌ی یک مجموعه‌ی ساختمانی شایسته‌ی کوروش برپا شده

بود، به‌وَدیعه نهاده شد.

افسانه‌ئی که گفته کوروش در جنگ با یک زن شاه در یک بیابانی کشته شد و جدش نیز به دست نیامد، توسط مردی به نام کتیسسیاسِ دروغین ساخته شده بوده و به کلی بی اساس و پایه است. من در گفتار جداگانه‌ئی (پیوستِ پایانی این بخش) دربارهٔ دروغهای این مرد به تفصیل سخن خواهم داشت. خواهیم دید که کوروش در افسانهٔ او نه هخامنشی و اهل پارس بلکه پسر یک مرد چوپان از قبیله‌ئی به نام امردها بوده که در بیابانی در جایی در شمال ایران می‌زیسته‌اند و دست تقدیر او را به دربار شاه ماد انداخته و نوکر شاه ماد شده، سپس به کمک یک نوکری مثل خودش شاه ماد را ترور می‌کند و سلطنت ماد را غصب می‌کند، و چند سال بعد در یکی از جنگها در بیابانی به دست یک زن کشته می‌شود و پسر شاه ماد به سلطنت برمی‌گردد، و در آن زمان در پارس هم مردی به نام اسپندداتا شاه بوده است. این کتیسسیاسِ دروغین افسانه‌های بسیاری ساخته بوده که از جملهٔ آن همین افسانهٔ کشته شدن یک کوروش خیالی به دست زنی در یکی از بیابانها است.

گزیفون که به نظر می‌رسد کتاب کوروشنامه را بر مبنای یک کتاب ایرانی نگاشته است و به نظر می‌رسد که بیشترش ترجمه باشد، فصل هفتم کتاب آخر را به مرگ کوروش اختصاص داده است. او از بیماری و بستری شدن کوروش در کاخ شاهنشاهی خبر داده، و متن کامل وصیت‌نامهٔ کوروش را که به نظر می‌رسد ترجمه از متن ایرانی باشد نیز در این فصل آورده است، و یادآور شده که کوروش پس از آنکه آخرین وصیت‌هایش را که دربارهٔ نیکوکاری به انسانها بود به پسران و اطرافیانش کرد جان داد.

کوروش آنچه‌ان در جلب وفاداری اقوام سرزمینهای تابع شاهنشاهی موفق بود که این وفاداری پس از مرگ او همچنان پابرجا ماند. گرچه به‌هنگام درگذشت کوروش بیش از دهسال از تشکیل شاهنشاهی عظیم او نمی‌گذشت، مردم سرزمینهای تابع شاهنشاهی چندان رضایت‌خاطری از رفتار کوروش داشتند که پس از مرگ او تلاش در خور ذکری برای بازیابی استقلال انجام نگرفت، و کوششهای جزئی برخی از عناصر قدرت طلب در این سرزمینها، نه از حمایت رهبران دینی برخوردار شد و نه از حمایت مردمی. و کشور کوروش همچنان یکپارچه ماند.